نظامی سعطور فردوس بماه جمادی الاول بسال پانصد و هشتاد و یک بکتاب
خاقان ملک ترک و از ملک هند دریک محله بدمشق از عز الدین ناخو
بماه رجب بسال پانصد و هشتاد و یک کتاب عطر لیف استاد عرب
باسکندریه و از آن ابو القاسم بماه ربیع الاول بسال پانصد و نود و کتاب
انوشیروان عادل بعلبک و از آن عماد الدین اصفهانی بماه ذی قعده بسال
پانصد و نود و دو از کتب مفاخران و مناظران و کتاب علی کاره و ایمانی
بحلب از بدر الدین بلخی بماه محرم و کتاب مختص رازی بارض روم
از آن شرف الدین ایل ارسلان قرادی بماه رمضان و از کتب دیگران که
اگر بیان آن رود بتطویل انجامد شنیده ام استادان که همه را اعتماد بر قول
ایشانست چنانکه احمد بحر گوید ماجری گفتم چو از قدر ایشان وزینه نانه بلدم
از آدمی در تجربه بسیار دهر استاد از دانا گهر گیر هنوز استادان اختیار کنیم
از کتب استادان و اهل التجارب بر هر چه علم طبیعی بسیح طاقت خود

جهد کنم زیرا که علم این صناعت بی پایانست و عمر در پی آن صرف
کردن از گزاف مخاطره است و این قدر که جمع کردم صد و پنجاه
چهار باب نهادم و اعتماد کلی بر ذهن و زیرکی است زیرا که هیچکس
صناعت را بپایان نرسانیده است اما هر کسی بقدر فهم خود
قیاسی کرده سخنی گفته اند والله اعلم بالصواب باب ۱ آنکه شکره
چون پیدا شد باب ۲ در نوع و جنس شکره که چند است باب ۳
در شناختن بهترین بازان باب ۴ در لون و رنگ بازان باب ۵ در هنر
بازان باب ۶ در شناختن زیرکی باز باب ۷ در شناختن شاهین
باب ۸ در شناختن زیرکی شاهین باب ۹ در بهترین شاهین
باب ۱۰ در شناختن تیزپری شاهین باب ۱۱ در رنگ شاهین
باب ۱۲ در شناختن چرغ و زیرکی باب ۱۳ در شناختن چرغ
باب ۱۵ در بهترین چرغ که شکارتر دیگ کند باب ۱۶

در شناختن

در سر از زبان شکره

در برآمدن

چشم سگ باب ۱۳۸ در دیوانه شدن سگ باب ۱۳۹ در
گرگین شدن سگ باب ۱۴۰ درست شدن سگ باب ۱۴۱
در کک و کنه سگ باب ۱۴۲ در گزره شدن رگ سگ
باب ۱۴۳ در درد شکم سگ باب ۱۴۴ در کرم شکم سگ باب ۱۴۵
در کج شدن دم و پای باب ۱۴۶ در شکسته شدن استخوان باب ۱۴۷
در درد پای سگان باب ۱۴۸ در برهنه شدن پای از دریدن باب ۱۴۹
در آماس گرفتن سگ باب ۱۵۰ در آموختن راسو باب ۱۵۱:
در علاج کردن راسو والله اعلم و احکم بالصواب بدانکه حق
سبحانه و تعالی بیافرید شکره را از چهار عناصر و در ایشان پیدا کرد
اختلاف مزاج و تغیر و بیماری گوناگون چنانچه در بعضی حیوان
یاد کرده اند استادان در شان بیماریهای ایشان بدلایل
و براهین بقدر آنکه بتجربه باشد و عقل ایشان یاری داده باشد

و باید

درنیابد که بعضی بدیشان پوشیده مانده باشد زیرا که هیچ دستی
نیست که بالای آن دستی دیگر نیست چنانکه بدلیل آیه کریمه و
صدق القائلین فوق کل ذی علم علیم و با این همه گراف
باید چیزها را بایدار نمود باب اول در سبب آنکه بشکره چون بد اشد
روایت کند از نضر بن لیث و از مهدی ابن اصرف که گفتند
دیدیم در کتاب بهرام ابن شاپور و استادان بابل بریافتیم
در کتاب خاقان اعظم ملک ترک که من چنان مهوش
بودم بشکره و شب روز در اندیشه بودم که کتابی سازم که جانور
دار آزار از من یا دکاری بود پس کشف کردم مرقوم ملت‌ها
که چگونه میداشتند شکاره را و تدبیر مداوای ایشان و علاج آن
گفت استادان که درین صناعت رنج برده اند و تجربه بسیار
کرده بودند تا بیان اندرین علم می توانستند مطلع شدن

پیوسته طالب این علم بودم تا شنیدم که در بغداد
کتب بها افتاده و از اویل شهر اثیناس از روزگار اسکندر وار
سطالیس دار الکتب را باسکندریه نقل کردند و بعد از اسکندر
رنتی پیادشاهی نشست و آن کتب را با نطاکیه نقل کردند
و همچنان بود تا نوبت مملکت به پسرش ملک قسطنطین رسید
چون خصم بر دستم کرد میخواست که پادشاهی از و بستاند
مادر ملک قسطنطین ویرا گفت که ترا هیچ دستگیری نیست
الّا آنکه ملتی پناه دهی تا مردم بر تو بسبب دین جمع شوند
و عمت را جواب دهی پس گفت که این تدبیر را چون
کنم گفت شنیده ام در اخبار که یحیی بن زکریّا را کشتند ملت ویرا
بنیاد کن ملک خاصان خود را جمع کرده مشورت نمود یکی از آن
جماعت گفت که اگر ملّت یحیی را پناه دهی پادشاهان بر تو دشمن

شوند زیرا که او را پادشاه وقت گشت تدبیر آنست که مردم
دانا جمع کنی و مشورت کنی پس جمله دانایان حاضر شدند و رای
زدند چنان اتفاق افتاد که چون عیسی ع با آسمان رفت و از میان
خلق ناپدید گشت قوم در گفتگوی افتاده بودند که عیسی را بنی اسرائیل
کشته اند تدبیر آنست که از خود ملتی بسازی چنانکه ترا باید تا پادشاه
وقت یاری تو تا عوام پر از طاعت چون ملت قوت
گیرد و خلق بر تو جمع شوند عمت را جواب دهی پس بطروس
و یوس و لوقس و اوس و استلمس آغاز کردند این ملت را
که لاهوت را پیوند ناسوت شناسند و سه قوم را منعقد
باشند و صلیب و ناقوس را سجده برند پس ترتیب
قربانها کردند و در انجیل نام حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بیرون آوردند و انجیل را چهار کردند ایدون گویند

یکی از مردان ملک را گفت که این ملت پناه نهادی تا دامن قیامت
خونریز شود باید که زر در پیش صراف یقین برند تا به بینیم
که از خالص هست یا نه ملک یکی را امر کرد که زر بصراف
حکمت بر و استاد یقین را چون ناگه زر در بوته بقا نهند و
بدست اشکال بدمد و بکلبتین چهار ضرب بر سکه دو مقدمه
نهد و آنگاه بر سنگ امتحان زند تا نتیجه نقش دینار برآید
اولئک هم الخاسرون استاد یقین زر بر سنگ
محک زد و بر زبان حال بی نطق آواز داد که لیست النصاری
علی شیئ چون صراف بر محک نظر کرد گفت رباعی قومی
ز پی هیچ مخالف هوست قومی ز شراب هیچ دیوانه و مست
وین هر دو گروه عشق دارند بدست کو راست دگر ست و
هیچ تن نیست درست پس این چهار کانرا که بردم و فضکا

رای خوانند به پیش ملک آمدند و گفتند که زر مروّق و صرّاف
محقّق و زر عمل کار بر محک پرکار بنیاید اگر تو خواهی که این دین
در تصوّر عوام بسته شود و این قوم را براه پراهی برانی و این
حقّه بازی در حدقه ایشان کار کند این صرّاف را ازین
بازار معزول باید کردن و این محکرا از میان این قوم برداری
تا این زر در بازار عوام روان شود و رنج ما ضایع نشود و مراد تو حاصل
آید پس ملک بفرمود تا دار الکتب را خراب کنند در آن وقت
شخصی بود نام وی ابراهیم بن حیلان صابی مذهب بود
از آنجا حاضر گشت و کتب چند بست و به بغداد آورد به پیش
شماس متطبب و آن کتب را از زبان یونانی بزبان سریانی بگردانید
و در جمله کتب یافت از اخبار ملوک سالف و از حدیث
سکاره چون مرا معلوم شد و پیش وی هدیه فرستادم

و آن کتب را بستاندم و طلب کردم یکی را که این لغت داند
از آنجمله مردی آمد از خیل ازلق ترک از پای آب سر دکه
همه زبانها میدانست و این کتاب را از زبان سریانی
بزبان ما میگردانید چنانکه ما را فهم شد ترجمان آن لغت
نیقوماخس که اول کسی که باز آشکار کرد ملکی بود یونانی ا
اشمس وی طریس روزی بتماشا میگشت ناگاه چشمش
بر باز بر آکشاد و نظاره او میکرد و باز در پرواز آمد آن چون
ملک هم از فلک و گاه چون غواص چالاک هم باز
مرکز خاک و دیگر باره چرخ میکرد تا بچرخ رسید و بر
اوج هوا جلوه می نمود و درمیان فضا چون مبارزان جولان
میکرد و بطریق سیاحت هوا می فرمود
ملک برابر او می رفت تا از رنگ و تازه باز بسیار آیات

اوق

گرفت چون بدرخت رسید همچنان آنجا آرام گرفت و ملک
بایستاد و در وی نگاه میکرد چون حسن منظرش بدید و کمال
خلقت و منقار و مخلبش نظر نمود گفت این طرفه مرغیست
بنقشهای گوناگون نگاشته پنداری که از بهشت است و اثر زر
قان در دیدهٔ وی کار کرده و یا شاهد پیراسته چون ملک را بصورت
وی نظر افتاد بهزار دل بر وی عاشق شد پس فرمود که صیّادان
در گرفتن باز سعی نمایند و چون صیّادان امر یافتند هر یک
بحیلتی بشتافتند روزی باز بطمع طعمه در هوا بخیال کبک
می پرید ناگاه از بیابان قضا قضا در ماند طرحش انداخت چون
از چشم دوختن او پرداخت صیّاد خود را دید در طرهٔ صیّاد
افتاد خود را بر کبک زد معلّق دام شد پس صیّاد بگرفت و بند
بر پای او نهاده از کوه در میان انبوه آورد و بعد از روزگاری چند

او ارام کرد بعد از انکه چشمش را بکشاد و خود را دید از سر درخت

خداوند تخت شده پس تخت را بر درخت اختیار

کرد روزی باز بر گوشه تخت نشسته بود ناگاه ماری از سوراخ

بیرون آمد و کذر کرد باز چنگ برزد او را بکرفت ملک

گفت این پادشاه مرغانست نمیخواهد که کسی بر جای

او بکذرد روزی ملک نشسته بود شخصی در آمد و خرگوش

آورد باز در آنجا ایستاده بود و باز بر دست گرفته بود چون

خرگوش را دید خود را بر خرگوش زد چون بکشت خوردن

آغاز کرد ملک گفت این جانور بلند همت است

و جبار هر چه بیند قصد وی میکند که پر خشم است و دلاور

روز دیگر باز دار میکشت روستای در آمد خروسی در دست

گرفته خروس باز را دید بطپید ناگاه باز آواز خروس بشنید

[illegible]

9

درخروس آویخت چون ملک آنرا دید گفت این
جانور بهمت پادشاهان نخواهد که زیر منت مردم
بود چون بامداد شد ملک بتماشا سوار گشت و باز را
باخود ببرد تا بمرغزاری رسید ناگاه از میان هر وی تذروی
پرید چون نظر باز بروی افتاد از آتش نماند باز را از دست
بگذاشت باز فی الحال تذرو را بگرفت ملک شاد شد
و باز کرد دید صیاد را از انعام بنواخت و تاجد نموده سعی در گرفتن
باز نمایند و چنین گویند که صیادان شاگردی مطریس اند
در تعلیم باز و این صنعت اوست و در آن وقت مردی بود
نام فرسطوس و دو شکار کوزن میکرد با سگان شکاری چون
شکار باز بشنید بیاز شکار کردن آغاز کرد روزی بشکار
باز بصحرا رفت چون بکوه رسید کبکی پرید ملک را باز نزد او

گرد و خود در پی صید و انید ناگاه کبک در بوته افتاد مردم از پس
و پس بوته در طلب بودند ناگاه سگی بیامد و کبک را
از گوشه بوته بیرون آورد و پس ملک بفرمود که این شکار باز
از سگ چاره نبود پس گویند شکار باید کار اوست
و روایت کنند از عیسی ابن عباس که گفت بهرام از ایشان
بابل است که چون باز بولایت عجم رسید پادشاهی
بود نامش شاپور بن سلم بفرمود تا صیادان طرحه نهادند
از برای گرفتن باز ناگاه باشه در گذار بود نظرش بکبوتر
افتاد خود در ابر کبوتر زد و در دام بسته شد چون صیاد باشه را
بدان خردی بدید در تعجب ماند و گفت این بچه باز است
پای وی را به لبت دهش شاپور آورد و گفت این مرغ
چنان خود در ابر کبوتر زد که کبوتر هلاک شد ملک

بارداران

بازداران را بفرمود که وی را نگاه دارید و تعلیم دهید و گویند اول
کسی که با باشه شکار کرد او بود و روایت کنند که ابو الحرث معاویه
ابن ثور بشکار گنجشکان رفته بود مرغی بدام افتاد چرغی در گذار بود
نظرش بمرغ افتاد آتش حرص بدماغش چنان کار کرد
که قوت تحمل نماند ضربه بر مرغ زد ابو الحرث او را بگرفت
و پرش برید و در گنج خانه رها کرد و گوشت پیش وی می انداخت
میخورد تا مدتی بر آمد چرغ گستاخ شد روزی کبوتری از دست
کودکی بود چرغ بجست و کبوتر را بگرفت و بخورد خبر شکار
چرغ بملک عجم رسید بهرام بن شاپور رسولی فرستاد پیش ملک
از نصر بن خذیم و چرغ شکاری بخواست چون پیش بهرام آوردند
چرغ را دیدند که با خرگوش و آهو چه میکند تعجب نمود و تا دم
گشت و ملک قسطنطین رومی عزم شکار کرد تا رسید بجائی

دریای اندلس ناگاه چشم ملک بر شاهین افتاد که مرغابی را
در هوا چندان برده بود که از چنگ وی عاجز گشته از بیم جان خود را
در آب انداخت ملک بفرمود تا مرغ را از آب بر انگیختند چون
مرغ آبی از آب بیرون رفت در چنگ شاهین افتاد
ملک گفت این ره زنت شایسته تربیت می شاید
صیادان را بفرمود تا چند حیله بدست آورند چنان یافتیم
در کتاب اخبار که اول کسی که شکار آله کرد ملک مغرب بود
از نسل ترک بود اسم او کابوس چون بدید که در شکارش
موافقت نمودند پیش ملک عجم فرستاد که شکار این بهتر است
از مرغ چون بهرام شکارش بدید که آهو را بیک ضربت
بینداخت شادمان شد بفرمود که گرسنه اش کردند
از بهر شکار قضا را بر پسر ملک او بجست و هلاک کرد بهرام

گوزن

کابوس با ما دشمنی کرد بطریق دوستی پس بهرام پلنگ
فرستاد پیش ملک مغرب و در نامه یاد کرد که این بهتر
از یوز شکار میکند و نگفت که عقاب با ما چه کرد کابوس
وصف پلنگ در نامه بخواند و آن صورت و هیکل او
بدید شاد شد بفرمود تا پلنگ را گرسنه کردند از بهر شکار
برادر ملک بدید از پلنگ دور رفت بحیث و برادر ملک را
مجروح کرد و هلاک ساخت پس ملک مغرب گفت
بهرام کینه پسر خود را از ما بستد اگر بر وی ستم رفت پی قصد
بود چون بهرام این بشنید از کرده خود پشیمان شد و از ملک
مغرب مدتی ازین سبب عذرها خواست باب دویم
در نوع و جنس شکره روایت میکنند عطریف از وهم
که چنان یاد کرده اند حکمای این علم در وصف شکاره گفتند

شکره را بدو صفت و چهار جنس و سیزده نوع اما دو
صفت هست یکی الگلیه پای خوانند و بتازی اصفر العین
گویند دوم راسیه چشم خوانند و بتازی اوبج گویند
اما جنس چهارگانه یکی باز است دوم شاهین سیم چرغ چهارم
آله است اما سیزده نوع اولش باز است بتازی هم
باز است و بترکی غارچغی و برومی براک عزیز نفس است
و خوب منظر و لطیف طبع و حد شکار وی معروف است و تابع
وی باشه است و بتازی باشق گویند و بترکی قرقو و برومی
اکفوتن گویند هم طبع باز است لیکن ضعیف ترکیب
است اگر دلاور بود کبک و کبوتر و مرغابی بگیرد اما نوعی
دیگر از جنس شاهین بحری است و بتازی نامش همین است و
لاچین هم گویند آنچه در جزیره بود بهتر از کوهی بود در دلاور

بود و بعد وی شاهین کوهی است و بتازی همین نام
دارد و بترکی معروف بلاچین و برومی بدریدس و شکار وی
کبک و کلنگ است و مقام وی در کوه بود تابع مرغ و
شاهین است و مادرش چرخ مانند شاهین کوهیست
الا آنکه جثه وی بزرگتر از شاهین است دراز گردن خرد سر
باریک پر کوتاه دم سیاه خد و خد شکار وی کلنگ و
کورالت و خرگوش بود و کلاغ نیز گیرد تابع موبقه است
و بتازی بوبقه گویند و اهل مصر بیدق گویند و اهل
خراسان ستیره و سنقر گویند و بترکی طومطای و هیچ ندانند
که مقام او کجاست و شکار وی سمانه و کبک بچه و مرغان
خورد و اهل بغداد بوی دراج گیرند و چون کهنه شود پای
خود در الجوز دارد دردش خبر نبود از حرص طعام باب بیستم

اوّل چرغت وبهتر ایشان سنقر است وحد
شکاروی همچون چرغت وشاهین وبعد ازاین چرغ علویت
وبتازی سنقر است وکهس مقام ویرا نمیداند شکاروی
از آهو وخرگوش وکبک بود وبعد ازاین سقاوه است وبتازی
همین نام دارد وبترکی کوچ گویند وبعد وی چرغ است
وبتازی سنقر حجازی گویند درازی دم ونقش سینه
مانند چرغ بود وزردی پایش وتن شغورش مانند
سقاوه بود وشکاروی خرگوش وکور وبتازی خلّی گویند
وبترکی یفغیل وشکاروی مرغان خورد بود اوله آله است
وبتازی عقاب گویند وبرومی الطوس وبترکی قرانوش
وشکاروی آهو وروباه بود وباشد که گرگ نیز بود وبعد ازین
دالت وبتازی رخم گویند وبرومی کیفوتش که بند وشکار

از وی

13

وی خرگوش و کبک و بط است   طغار است

که بهترین همه شکره است دیگر وی با آخر افغاد در دلت مردم

معدوم است لیکن چنان دیدم دیگر وی در کتب وهم از زبان

دیگران که ایشان گفته اند که فاضلترین همه جانوران است

ضخیم جثه بزرگوار قدر عظیم کار بسیار شکار چنانکه اگر پنجاه جانور

باشد همه را شکار کند آنگه آخر ماند آنرا گرفته فرو آید و آنرا بخورد

و گویند رنگش سوخت و مجموع خلقت فراخ دهن سطبر پای

بسته کف من کسی را ندیدم که گفت من دیده ام اما در اخبار

نوشته اند   دیگر ازاق است و بترکی بلغ قوشی گویند و این

موجود است خردتر است از باشه و بزرگ تیغور و دراز پر زرد

پای که بسرخی گراید سیاه چشم و سیاه رنگ پنداری که گرد سفید

بر پشت او نشسته است و از آموختن متعذر است سیم

در شناختن بهترین باز روایت میکند از فرزانگان این
علم که گویند بهترین بازان ازرقی والبارقی است و بازان
ولایت ارمن و دیلم و افریقیه و دربند و شیروان است اما میانه
بازان کلبیری دیگر چستانی و گرجستانی و رومی و روسی و اما
بازان هندی و چینی و حبشی و جزیره های صقلاب و سکستانی
و دوستانی علامت ازرقی آنست که سطبر الجثه بود
و دراز پر و بد خلقت و نشان افریقی آنست که اکحل
چشم باشد سطبر پای چون کریح فرد سرخ چشم شود
مانند خون سفید پای و چنان دیدم در کتاب علی
کاسه که در کوه کلاوران بازان افریقیه باشند الا آنکه ایشان
بزرگتر است و مختص رازی آورده که بازان کوه شروان
همین صفت دارند و نشان باز دیلم آنست که سطبر

ازان جو

گردن بود و بسیار پر بود مغاک چشم بلند ابرو ازرق چشم
فراخ بینی سفید کف نشان بازان روم آنست که بزرگ سر
وسطبر گردن زرد پای بسیار پر و سرخ رنگ نشان بازان
سوم دربند آنست که از همه بازان بزرگ جثه‌تر باشد
راست قامت و قوی تن و نفس بسته فراخ خط بود با
باریک ابرو مانند ابروی خروس وسطبر پای اما
نشان بازان گرجستان آنست که چشم ایشان بزردی
با سفیدی گراید وسطبر پای و بروش مانند کبک و خوشخوی
بود و زود تعلیم گیرد اما کلهری و دستانی در ایشان
از همه لون بود نشان مخصوص ندارد و در نگها بروخوش خلق
وخوی باشد اما هندی و چینی وارمنی بدترین بازان باشند
و زیرکان عجم چنان یاد کرده اند که پرنده ترین روسی باشند

و خوشخوی و زود تعلیم گیرد امّا ضعیف ترکیب
باشد طاقت شکار بزرگ نیارد و در کتاب
علاء الدّوله دیدم که گفته بود که من باز سپید دیدم
که تیغ و روی چنگالش سیاه بود و آن باز را در خراسان
صابونی گویند و در کتاب علی کوتاه دیدم که یاد
کرده بود که دیدم باشه صابونی و در کتب خواندم که
هستند بدین صفت بازان و جای ایشان معیّن
نکرد سفید اند همچو کبوتر و از میان فرقشان تا بدستان
خط سیاه دارد و اگر باز سیاه بود خطش سفید بود و دو پر
دارد در سر درازتر از همه پرها مانند دو زلف و چنان یاد
کرد که در تن این بازان هیچ فضلت و دلاوری نیست
زیرا که سخت ضعیف باشند و این معنی ارسطالیس

باب چهارم در کتاب عقابیت بحجنم در رنگ شکره چنین

گویند ارباب این طایفه که بهترین لون بازان و ظریفترین

و دلاورانست که پرها که گرد برگرد الجره وی بود همچون

نقش سینه باشد و آن خطهای سیاه که بر دم دارد بر

مثال سم آهو بود و هر دو پر که بر کناره دم دارد از جیب

و راست همه سیاه که با زرق گراید و خطهای سینه اش

فراخ بود و امیره و گردن کاشش نقش سرخ بود و زرد

اما بازان ولایت روس و ترکستان سفید اند عطریف

گویند جمع شدند علمای شکره که بازان سفید تیز پر ترند

و در هوا پرواز کردن و چنان یاد کردند که باز سفید را

تولد از باز و کرکس است گفتم که اگر این قول راست

بودی واجب کردی هر جا که کرکس بودی در بعضی اوقات

اتفاق افتاد که بازسفید پیدا شدی واین را کسی نشان نداد
چنین گفت که سپید که در ولایت ما باشد چون بچه
کند در پرواز میشود تا بنزدیک کشش واز آنجا جانور می آرد
که جای آنجا جانور باشد و بچگان خود را طعام میدهد ازین سبب
حرارت در بازان سفید بیشتر باشد صیادان گفته شد
که این جانور را در ولایت ایشان می یابند گفتم ممکن باشد
زیرا که دیدیم بازان بار دو ورق سنگ پشت باشد
که خارک بارد جالینوس گوید که مزاج هو سرد حرارت
سردی وی عارضیت از جنس باد شاید که در وی بود و
ویلیناس گوید واجب کند چون اختلج که بهتر است در وی
جانور بود عطریف گفت یا حجاج که یاد داری که بموصل
بودیم پیش هرون الرشید باز سپید در دلت

16

در دست داشتم خوب منظر ناگاه در طپیدن افتاد من
پنداشتم نظر باز بر شکار رهست باز زار نگردم باز در پرواز آمد چندانکه
از چشم غایب شد از وی امید بریدم بعد از ساعتی از هوا در
آمد در چنگالش مانند مار ماهی جانوری بستدم و پیش هارون ا
لرشید بردم فرمود که در طشت نهادند پنهان کرد علما را پرسید
که هیچ در کتب آمده است که در هوا جانور باشد مقاتل گفت
که روایت میکنند از حضرت عبد الله عباس که فرمود که هوا
ماهور است بحیوان مختلف در خلقت و آنچه بما نزدیک
ترند جانوریست مانند مار ماهی خایه می نهند در هوای غلیظ
و از حرارت جنبش هوا بچه می پروراند و میزایند و پرورده میشوند
و گویند باز ان سفید از آن جانور است پس خلیفه فرمود
که طشت بیارید و آن جانور را بیارید جانور را بدیشان نمود

یونانیان روایت میکنند که چون آفتاب بتابد بامر خدا

بر خشکی و دریا اثر حرارت و می از دریا بخار تر و از زمین

دود بر خیزد و چون هر دو در حیز هوای سرد اجتماع می یابند اگر ا

از آنجا گذر کنند چون بکرهٔ آتش رسند هر آینه استحالت

کنند و میت شوند بعضی گویند که آتش گردند اگر در حیز هوای

لطیف بمانند آنجا در هم پیچند آنگاه ابر شوند پس اگر تری بطبع

ایشان غالب آید برف شود اگر خشکی غالب گردد باد گردد

و اگر اعتدال در وی پیدا آید هر آینه ترکیب در وی پدید آید

بر قدر استعداد مزاج اما معادن یا نبات یا حیوان پس اگر در

در حد تکوین جزو آتشی غالب شود رجعت کند سوی مرکز

خود و از این سبب است که در بعضی اوقات خاک و سنگ

باران آید و جانوران بارند و چنین بسیار باب پنجم

در مراتب باران که چند لون است چنین روایت میکنند فیلسوفان
اهل علم که باران را پنج مرتبه است اول آشیانی دوم جانور
سیم کذاری چهارم رواحی پنجم کریجی بعضی کویند آشیانی بهترین
باران است و بتازی عطران کویند و برومی بوشرقی واین لون آنست
که بچه از لانه بستانند که هنوزش پر نیامده باشد و بعضی کویند
از اهل تجربه که جانور بهترین باران است عاطفی کویند و برومی ککلدیشی
واین نوع آن است که مادر و پدرش پرورده تا بزرک شود
ولیکن هنوز از لانه بیرون نیامده و شکار ناکرده بود و بعضی کویند
کذاری بهترین است واین قول راست بتازی بدری و حبشی
کویند واین نوع آنست که مادر و پدرش تعلیم داده بود از پی
شکار در دام افتد اول بار نیز و بعضی کویند رواج بتازی رواجعی کویند
و برومی کیکیش واین نوع که در زمستان شکار کرده بود دو سر باخورده

اول بهار در دام افتد عرب این را مختنف خوانند یک
شکار کند اگر بپرد اما از غدر وی ایمن نباید بود و نوع دیگر کرکچی است
بتازی معریص جبلی خوانند و برومی اکشمین که بچه پرورده بود در کوه
کریج خورده و چشم زرد گرده و سرخ آمیز شده و اهل عراق این
کار را کارگیر خوانند و عرب قرنوس و این بدترین باز است

باب ششم در دانستن شکره و زیرکی چنین روایت میکنند

اهل علم شکره از طرخانان ترک و مرزبانان عجم و طریقان روم که
نشان بهترین باز آنست که خرد سر باشد و دراز گردن و سطبر
سینه و انگشت فراخ و چشم و دهان و حوصله و بن دم
و سوراخ بینی گرد و کوتاه پرهای خوانش تا زانو برگشاده و کف
سیاه و چنگال زرین مخلب زرد که از طعام زیرک دل
بسیار شاخ دهد و فشانده چون بچنگال اندازد و شکل و نهادش

مانند غراب بود ازین شکل باز یابند و پشت آن سیاه بود
مانند آن کم بدست آید ترکان آنرا جعفری خوانند این لون
بدیدم که لانه یک بچه باشد و لانه بر درخت پست باشد
و او سخت بزرگ بود دلاور و بعضی از ترکان آن باز را طرمن
گویند و بازداران خراسان درین متفق اند الا چهار جای اول
سر بزرگ خواهند و بسیار دماغ و مغاک چشم بزرگ جثه
تیز آواز اما استادان اهل حجر همه قول ایشان بر تیز آوازست
که گران سنگ باشد دوم پرش مانند چرغ باشد و یاد کرده اند
اهل تجربه نشان بازی که شکار بزرگ کند و در پریدن از طاقت
بیارد گویند که باز باید که کشیده روی بود مانند کرکس باز فراخ
سینه کتف و سوراخ بینی و دهان و چشم روشن دیده تیز نظر
بلند ابرو سفید پای سطبر بسته کتف عظیم زور قوی تن صبور

برنج خوش خلق سهل ریاضت در تعلیم کردن گران
سنگ بعضی استادان چنان یاد کرده اند که بازرا در خانهٔ
تاریک بندد و مدتی بسایند اگر باز دلاور بود دست بر تند
یا بگیرد اگر در روشنائی گیرنده بود نشان بد دلی باشد اما شا
شاهین و چرغ گیرنده گی بالطبع دارند هر چند گیرندگی کم بود
دلاور بود و بعضی اهل تجربه یاد کرده اند که چون دو بازرا در یک
خانه به بندند نزدیک دیوار تا وقت چنگال انداختن هر که
چنگال انداختن بلندتر اندازد آن باز بقوت تر باشد و چنان
گوئند اندکه درین هم نشانها موافق بازاست خاصه در درازی
پرهای قوادم دراز بود آن شکره زود تر پرد و حکمای یونان
گفتند قیاس از شاهین باید کردن که قوادم دراز دارد و قوی
گوشت و تن کثیف پرنده تر است و دراز نفس اما باشه

و باز پرنده

ازانکه بکم پیش و قیاس کن از نقش بوزرتده و یکدم دو بود ترپرنده زباو
وسمانه و دلاج و هرچه قوادم کوتاه دارد و نقش اندک نند
و تیز پرو لطیف آن بود **باب هفتم** در شناختن شاهین
یک عطریف گوید از قول اهل تجربه که شاهین از همه شکره تیز
پر بود و او بدو رسیدن دلیر بود و چابک برفد کردیدن
و چون انس گیرد زود آموزد و بسیار شکار کند دار تجالس
گوید یافتم سینه شاهین از میان شکره محکم استخوان
و قوی پی و پیوسته گوشت سست ران و ازین سبب
شاهین چون بپرواز در آید و صید گیرد اول سینه زند آنگاه در چنگال
گیرد و این قول استادان اسکندر است و یونانیان گویند
بهتر آنست که کریح در خانه خود خیزد زیرک دل بود و شکار
دوست و فادار و بدترین آنست که کریح در کوه خیزد و هیچ کار نیاید

واهل مصر این شاهین را فرون تر گویند   درشناختن

زیرکی شاهین متفق شدند استادان عرب وعجم ویونانیان

برآنکه بهترین شاهین آنست که فراخ دهن بود وپشت

بزرگ وتیغورا وآیخته لب دراز گردن وساق پراگنده

سینه ومغاک چشم وبسیار خوار وگدازنده عظیم زور وکوتاه

دنب ومیان اندک پر سیاه زبان منشعف قامت

وچون بنشیند هر دو پای نزدیک همدیگر نهند وسخت گوش

وگران سنگ **باب ششم** در شناختن بهترین شاهین

چنین گوید استادان این صناعت که شاهین که شایسته

شکار بزرگ بود باید که خرد بود کشیده روی دراز گردن ونیغور

وپرهای جوانی وساق فراخ دهن حوصله وسینه بزرگ

چشم بلند ابروی بیشتر لطیف تن کوتاه دم وچون پرها درهم

آورد بر سر دم باید که از همدیگر بگذراند و پرهای خود را سخت درهم

چیند و همیشه سست دارد و چنان یاد کرده اند استادان اسکندریه

که ازین صفت شاهین در اقصای ولایت مغرب بود

و نام وی را آنجا بلنجین خوانند سیاه پشت بود و زشت لقا

و عراقیان گویند که شاهین که نشان میدهند اینست و ایشان

عقیر میگویند **باب ششم** در شناختن بهترین شاهین چنین

گویند استادان این صناعت که نشان بهتری شاهین

بهتر از همه شاهین ها آن است که باریک میان و دنب بود

و گردن سر و دراز گردن و ساق و پرهای خوافی کشاده کف سبز

بزرگ انگشت دایره اندک بر و نرم اکسند و بن دم در آن

فراخ سوراخ بینی و سینه قوی گوشت مجموع خلقت چون

بر اجمع کند بر سر دنب از یکدیگر بگذراند و چون بنشیند

راست بر بهرام نشیند راست خوار بود زود گذار چون
بچال انداز خوش خلق بود و خوب منظر باب دهم در دانستن
بهترین شاهین چنان گفتند استادان این صناعت که بهترین
رنگ شاهین سرخ است و دلیر آنکه مقام وی نزدیک
عمارت بود خوب منظر و خوب خلقت قوی دل
بر شکار بزرگ و زود ریاضت پذیرد اما آنچه مقام
وی در صحرا و کوه بود و تیز پر بود و شکار دوست و بهترین
ایشان آنست که دنب مجموع دارد و سپیدی که بر کناره
دنبش نباشد و اندک اگر باشد چنانکه زیاده نباشد
آن شاهین زنج بر بود و صابر بر بهرها و گرما و اهل اسکندریه
چنان می پندارند که اصل همه شاهین زنج بر بود و صابر
سیاه است اما تغییر لون بقدر جایگاه ایشان گردد

که در وی مقام دارند و چنان گویند اهل این صناعت که این

نشانها بر شاهین کوهی موافق آید و موافقه بر چرغ و شاهین نادر

افتد و بروزگار پیشین در عراق بود **باب یازدهم** در نشان بهتری چرغ

عطریف و ادهم روایت کنند از اهل این صناعت

که گفته‌اند که چرغ از همه شکره و پیش تر است بر شکار و

محمل قابل است بر تعلیم و شوخ چشم و تیز پر بر شکار بزرگ

و قوی تن و سخت گوشت دلیر تر و صابر تر بر رنج و دراز نفس بود

در پریدن چنان یاد کنند عرب که چرغ در پریدن چندان

طاقت دارد که از وقت بر آمدن آفتاب تا به وقت فرو

شدن از آنکه سخت استخوانست که اگر استخوان او بشکنند

باز بندی بر آید و اگر خواهی که بشکنی باز همان جایگاه بشکنند

و عرب بعد و فند که چرغ از همه شکاره زود تر الفت گیرد

بمردم دلیر بر شکار بزرگ و گویند از همه شکره چرخ
نقاب است یعنی هرچه در صحرا بگیرد که امکان گرفتن
وی باشد هیچ محابا نکند در ایشان چابک و زیرک
که مرغابی را از هوا بگیرد و آن چرغ را علوی خوانند باب دوازدهم
در نشان بهترین چرغ چنین گویند استادان این
فن که بهترین چرغ آنست که سر خرد دارد و گردن و ساق
دراز مغاک چشم و تیز نظر بلند آواز ابر اندک پرهای خوافی
تمام سطبر تیغو رو بیخ دنب و انگشت بزرگ فراخ پشت و
دهان و سوراخ بینی آگنده سینه کوتاه دنب فراخ میان
دو کتف سیاه زبان منصف قامت بسیار خوار
چون نشسته باشد پایها نزدیک یکدیگر نهند و دیدم چرغ
علویرا که در دم چهارده پر دارد و نام اورا جروب گویند

بهتر از همه چرخهاست گفتند که درین صفت همه انواع موافق
باشد باب سیزدهم در چرغ که لایق شکار بزرگست چنین گفتند
استادان این صناعت که رنگ چرغ سیاه که بر کنارش ب
سپید باشد و اگر بود اندک بود و آن چرغ بقوت خود باشد
و صابر بر رنج اما چرغ زرد قفاش سفید بود و گردنش خوب منظر
بود و شکاری باشد اما چرغ سرخ که قفاش رمادی بود و گردن [ن]
کاهش زرد بود دلیر و برنده باشد اما چرغ سهره که نقطها بزرد [ب]
دارد و برگ بود سخت سفید و قفاش سپید لطیف بود
از همه گذاینده تر بود و پرواز نیکو نماید باب چهاردهم در بهری نقاوه
چنین گویند استادان این صناعت که نشان بهترین نقاوه
قیاس از شاهین باید کردن و بعضی گویند از چرغ باید گرفت
و راست آنست که قیاس گریچ از چرغ باید گرفتن که علوی

و خاص تر آنکه سخت سفید بود و قفا کبود و کوتاه دم دراز گردن
و ساق و تیفور و جثه بزرگ **باب یازدهم** در نشان بهترین آله و دال ا
روایت کنند از اهل مغرب که بهترین آله آنست که بسته
شی بود و گرد پا و بزرگ جثه دراز ساق و پرناکشاده و کف
فراخ و دهان و سینه سرخ و زم و بر سرش نقطهای سفید
بود و بربث گویند آنچه در مغرب گیرند بهتر بود اما سرخ
بهترین آنست که سرخ رنگ بود و دراز و پرهای قوادم
خرد سر و مغاک چشم و سرخ بلند آواز و بلند اگر د بزرگ
کف سطبر ساق و اگر کریج در صحرا خورده بود هیچ کار نیاید
در شرایط شکاره دار چنین روایت میکنند غطریف و محمد
عباس از ملوک مغرب که معروف بوده اند با دب
شکاره دار که بهترین بازداران آنست که نگاه دارد دیگرها

بشفقت پدری بروی و خوب تدبیر و تلطف کند بوقت مداوا
و تیمار داشت بوقت دادن بعد از آنکه در خاصهٔ وی و اگر در
طبع شکره خوی بد بود دفع گرداند و سودای او رنج شکره را بر
تابد پس چنان باید که چون خداوند شکره ترا اختیار داد
و باز دار گرد درین کار مردانه بود و هیچ کار دیگر نپردازد و خدمت
شکره می نماید و پیوسته همت خود بر جانور میدارد و هر روز
در احوال او نظر کند تا بر حال طبیعی هست یا نه تا بتواند دانستن
تن درستی از بیماری و فکر خود کلی صرف شکره کند و چون
از دام بیرون کند چشمش بدوزد و دو دوال در پایش بندد
بعد از هفت روز چشمش را قدری سست گرداند و باید
که چشم باز بسیار باز نبود و در آن وقت روی خود از روی
شکره گردانیده دارد تا نباید که از روی او بترسد و رمیده شود

وآن سنگاره راعیب عظیم بود وچون باز از دست بازدار

بردست بیفشاند تا پشت وپاپرش بیاید که درد کند واز

گرد ودود دستگاه دارد واز گرما وسرما وبوی بای کنده چون بوی سیر

وکند بغل وپرهیز از زن حایض نماید وگرفتش اغلب از شب باشد

وچون بیمار شود تیمار بورزد تا بیماریش را حقیقت بداند پس مداوا

کند بجایگاه ضرورت چنانچه بعضی استادان گفته اند که دست

خود از ازار دارد وگردن کوتاه دارد تا سنگره دراز عمر بود وبهترین مداوا

سنگره دادن گوشتهاست که در صحرا عادت خوردن کرده باشد

وبر مزاج او موافق گشته وهر مرغی را بطبیعت خود نگاه وفرق

کند میان بازبچه پرورده کرده و وحشی ومیان چرغ وشاهین

وتدبیر بلطف کند بقدر آنکه مصلحت داند وبازدار باید

که حمول بود وصابر وپاکیزه در خدمت سنگره وچنان کنند

هیچ چیز حیلتی برام شدن شکره آنست که شب بسیار دارد
در دست و سگ نزدیک باشد و او از سماع مطربان
بشنود و ماب تعلیم دهد و بطبل باز بیاموزد و چون بخوانند
لجاج کند و نیاید یکدم بگذارد تا خوی بد بگیرد و باز از شکار
بطال نکند تا کاهل نشود و چون شکار نیک کند و دور پروازی
بی شکار سیرش باید کرد تا طمع شکاره کند و نگاه باید داشت
از چرک و خون و شکستن پر و دم و گوشتهای ناموافق و جهد
کند تا شکره همیشه فربه بود اگر خوش بود اگر خوش خلق
بود پیوسته فربهش دارد و اگر بد خوی بود چون فربه شود بیمار بود
توان علاج او کردن و همه جهد بر آن دارد که هیچ عیب و نقص
در شکره نگذارد چون عاشقی که نخواهد که بر معشوق عیب رسد
در زمستان در تابخانه دارد و در تابستان در خانه خنک

که باد سموم نبود و بوی خوش کند پیش وی فرق
میان طبیعت شکره چنین گفتند استادان این فن که شکره
در طبیعت و ترکیب و کیفیات و کمیات یکدیگر نزدیکند
باز معتدلتر است از همه شکره لطیف ترکیب است
خصوصاً وحشی باندک مایهٔ عرض در مزاج وی تغیّر پدید آید
بیماری وی اغلب از گرمی و تری بود و داروی او مسهل است
بقدر بزرگی جثه و قوتش باید داد امّا باشه هم طبع باز است
لیکن ضعیف ترکیب است داروی وی بقدر قوتش دهند
امّا شاهین بحری میل بگرمی و تری دارد و بیماری وی از بلغم بود امّا
کوهی گرم و تر است امّا چرغ و شاهین مزاج وی بگرمی گراید
امّا بتخصیص چرغ امزاج هر دو خشک است لیکن چرغ
علوی بگرمی گراید و میل اسم طبع چرغ علویست امّا آنکه

براه

بر مزاج اخلاط غلیظ است بدین سبب دیر گرسنه
شود اما برج هم طبع آنست اندک لطیف تر است

باب یازدهم

در مدح شکره چنین گفت خاقان ملک ترک که باز دلیر
مؤید و چون بر غرض خود قادر شود در کار تاخیر نمی کند و قیصر
روم گفت که باز پادشاه خویشتن است و خویشتن دار باشد
چون شکار کند و بخورد دیگر بر سر آن نمیرود و علمای عجم گفته اند
که باز سخت حمیت است از همه شکاره نه بینی که چون شکار
بزرگ کند هیچ مدد نخواهد چنانچه چرغ و شاهین با دو سه جانور
با خرگوش و غیره شکار کند باز تکیه بر قوت خود کند و بعضی
گفته اند باز زیرک عیار است نه بینی که هرگز تعلیم نپذیرد چنانکه
شاهین و چرغ هر شکار که کند از شجاعت خود کند دیگر گفته اند
که باز عالی همت است از بهر آنکه چون درخت بلند

بر جایگاه بلند نشیند **باب هفدهم** در آنچه بشکار توان کرد بخلاف
جانور معروف قصد کرده اند ارباب این صناعت تا شکار کنند
بمرغی که نه از جمله شکره باشد صنعت خود بنماید پس تعلیم کردند
طلدغ سیاه که بتازی غراب گویند و برومی کراکس تا کبک و خروس
زند و زاغ را که برومی کابولا گویند که گنجشک گیرد و در ایطونا
خس گویند مرغان خرد گیرد که میان خارها بود پس چنان
باید که این مرغ بچه باشد که هنوز از لانه بستانند و بپرورند
چون بزرگ شود پیوسته مرغان زنده در خورش دهند تا با زنده
خورش شناس شود و دلیر گردد و چون زنده را بشناخت
آنگاه بخوانند و تعلیم کنند چون این تعلیم تمام شد بصحرا اش برد
نه بسته دهد بمرغ زنده تا بر شکار زیرک و استوار شود پیوسته
بمرغ زنده اش سیر کنند تا طبع او زنده خواهد **باب هیجدهم**

در تقدیر طعام شکره چنین گفته‌اند استادان این صناعت
که باید تدارک کردن این مرغان را تا از حال بحال ایشان تغیر
نکنند پس واجب باشد بازدار را زیرا که چون باز را اول بگیرند لاغر بود
فربه نکرداند آنگاه بر قوت وی ریاضت نماید تا بر قوت او
احتمال حاصل کند خصوصاً باز رواجه باشد اول بهار در دام افتد
اگر باز فربهت دیگر فربهش نکند تا گوشت خانگی بگیرد والا
هلاک شود باید که چنان کند که یکبار لاغر شود که شکار تواند کرد
و بخواندن تواند آمدن پس ابتدای تدبیر باید کرد بقدر طعام شکره
و قد وقیه گوشت گوسفند بزرگ بی پی و از گوشت مرغان همچندان
و این قدر باز را زیاده نباید داد زیرا که لطیف طبع است
بلکه چیزی مزاجش متغیر شود و لب بر دیت گرفتن کم کند
چون هر بن نکند دو شکره شکار بر مراد تو گیرد ربعی زیادت کند

و بر کرفتش کم نکند خصوصاً اکر شکره وحشی باشد لازم بود
باز دار را که طعام بقدر قوت هاضمهٔ او دهد و بر چندان دهد که شکره
ضعیف شود خاصه بر زمستان شبهای دراز و هر چندان
طعام باید داد که بعد از دو بهرهٔ شب حوصله اش خالی شود
تا نزدیک سحرگاه اگر خونش خلق بود اجابت میکند و چون
طعام دهد از پی و استخوانی پاره بپرهیزد تا باز نخورد و در هفته
دو بار ریح دهد از پرهای خود یا پنبه و استخوان درست چون
کردن در آن دو شاخ این همه نیکو بود معده اش
پاک کند و روده اش فراخ پس چنان باید که چون شکار
بگیرد بگذارند تا بفراغت و آهستگی خود پرهاشرا بکند و سیر بخورد
چنانکه در صحرا باختیار خود میکند اگر به تعجیل بخورد گویند در گلویش
دو سوراخ بود یکی راه گوشت و یکی راه آب و اگر بشتاب

بخورد

و نفس زدن بجوز و گوشت بره آب رود بمیرد **باب نوزدهم**

در آموختن و خواندن روایت میکنند خاقان از حکمای این صناعت
که شکره در خواندن اجابت نکند از سه سبب بود یکی جمام
شده باشد و فربه گشته دیگر آنست که بازدار غافل شده باشد
از داشتن شکره که در وی وحشت پیدا شده باشد یا علتی
در مزاج وی حرکتی کرده بود و بازدار از خوردن منع کرده پس
اگر جمام با وحشت باشد بازدار باید که برداشتن و نگاه
داشتن را کار فرماید و موانست بار را با خود کند و اگر از علت
بود تدبیر آن علت باید کردن استادان گفته اند که باز نو را اول
بار سه نوبت روز بگوشت باید خواندن و بعد از آن گاهی
از زمین و گاهی از درخت باید خواندن تا عادت آمدن کند
و اگر وقتی کاهلی کند ساعتی صبر باید کردن تا آرام گیرد آنگاه بخواند

و مدارا کنند تا باز بیاید بعد از آن سیرش کنند تا باز بر طعام میل کند

و باز دیگر اجابت بکند بزودی و اگر بیاید بکبوتر یا مرغ دیگر

بخواندش چون بیاید سیرش کنند و متفق اند اهل این علم

که چون شکره پرواز کند و بخواندن رغبت نکند اگر کبوتر تحت

بار بیندازد اگر فرو نیاید در پروازش نگاه دارد تا کجا نشیند

و مدارا کنند از بهر این علت که بخواند نیاید دراج را خفه کنند

و بکوبند و بپزند گوشت ربعی بگوشت افکنند و بخوردش دهد

و یا بستانند نمک عقیقی ربع درم و بلقمهٔ گوشت در خوردش

دهد پس هر علتی که در شکم و پشت باشد قی کند و یا بستانند

عرق السوس و بکوبند و بر رگوی نو بندد و در آب نهند یک شب بامداد

بدست بمالد تا قوتش همه در آب رود آنگاه گوشت کاول

خورد پاره کنند و در آن آب اندازد و بخوردش دهد سه روز

بعضی گویند اگر حقنه اش کنند بنوشادر و رنجبیل چینی بروغن گاو بهتر بود
و بعضی گفتند اگر شکره بد خو بود باید که بازدار بر نگاه داشتنش تقصیری
در هیچ باب نکند خصوصا بشب و بستانند گوشت اسب بقدر باقلا
درخوردش دهد و به تیغ فورشش بمالد و بعضی گفتند بگیرد بچهٔ
کبوتر درخوردش نهد جز آب تا حوصله اش پر شود و شب
حلقش به بندد تا سقط شود آنگاه بامداد درخوردش دهد تا خوش
خوی گردد **باب بیستم** در حیلهٔ حریص شکار شود روایت میکند
مهری بن احرم که از علمای شکره بود که چون شکره نو بود در
پی شکار عنیر و باید که آهسته دهد شکره هم از آن مرغ که قصد
شکار دارد چون هر ساعته دو بار سیر شود آنگاه باز را بشکار برد
جهد کند تا شکار کند و اگر نه بار دگر بشکار برد و بدان مرغ پراند آنگاه
این باز را در دنبال مرغ زبون کند تا بگیرد و سیر بخورد و بعد از آن بشکار برد

اگر شکار نکند آن روز هیچ چیز در خوردش ندهد روز دیگر بشکار
برد بر آن مرغش براند تا بگیرد و سیرش کند سه بار چنان
سازد تا باز شکاری شود شنیده ام از اشرف مرایلی که اهل
عراق و کوهستان باز را چون تعلیم شکار کلنگ خواهند کرد
بصحرا برند یا کلنگ یا هر مرغی که شکار خواهند کرد به باز بنمایند
چون بدانست باز دار که کلنگ را دیده در حال سیرش کند
روز چند برین نسق دارد آنگاه کلنگ را براند و باز را در دنبال
کلنگ کند اگر برود و اگر نرود همانجا سیرش کند همچنان باز طمع
کند و کلنگ را بگیرد گفتم این سخن بعید مینماید زیرا که باز رنج
شکار بر خود حمل کند از بیم گرسنگی چون طعام بی رنج حاصل شود
او شکار نکند و همه جانور را قوت فهم و تخیل هست خاصه شکره
نه بینی چرغ را که چون بر پوست خرگوش سیر شود خرگوش را بیند

اهلی

آهنگش میکند پس شکره چون دانست که بی گرفتن و بی رنج
سیر میشود دیگر بشکار نکند استادان روم گفتند شاید شکره را طمع
گردان برسته اگر بسیار رسته برخوردنش دهند و زبون گشتن شود
و رنج از پی شکار نبرد **باب ۲** در حیلت که از شکار روی نه
نگرداند چنین گفتند که چون شکره مرغ را شکار کند آنگه از وی
برتند روی از شکارش بگرداند چنین گفتند استادان
این صناعت که کبوتر بچه بزرگ را بستانند و هر که بزر در حوصلهٔ او
کنند و آن شب رها کنند تا هر که در رگهای او رود و آنگاه بامداد در خورد
باز دهد و روز دیگر بشکارش برد استادان روم گفتند سه لقمه
گوشت را در شراب کهن صرف بجوشانند همه شب تا بامداد بدارند
چون بشکارگاه رسند آن سه لقمه گوشت را در خورد باز دهد دلیر شود
و آن مرغ را بی رنجش بگیرد و استادان عراق گویند که زنان

سنگ را بسایند و بر لب جوی گیاهی است مانند کند تا و تیز مانند نی باریک
با گوشت در خوردش دهند دلیر شود و هر دارو که کنند و دهند
با گوشت اسب دهند و بعضی گفته‌اند سه دانه فلفل در خوردش
دهند با انگبین در ابروی سه لقمه دیگر بدهند یا شراب کهن تا
دلیر شود و بعضی گفته‌اند این است که از مرغان بزرگ شکار کند
سیرش کنند زبون گیر شود یخ بر خود ننهند باب ۲۳ چون شکره
کاهل شود گویند که چون شکره کاهل شود و از نشانهای بیماری چیزی در وی
پیدا نبود علاج وی آنست که بستانند سبست خشک بجوشانند و آب
آن را پیش باز نهند تا خود را بشوید و اگر خواهد هم بجز زد این عمل دو سه نوبت
بجای آورد پنجشش لقمه گوشت با آب انار شیرین ور[illegible] بجوشانند
در خوردش دهد و بعد از دو ساعت سیرش کند از گوشت کبوتر بچه
یا گنجشک یا خروس باب ۲۴ در حیلت علاج عادت بد

شکره بعضی گفته اند که چون باز عادت بد گیرد چنانکه چون
از دنبال شکار برود درخت پیش آید شکار را بگذارد و بر درخت
نشیند این عظیم عیب باشد علاج وی آنست که روز باران
بود و تاریک از پی شکار رها کنند در میان درختان تا باز بر درخت
نشیند سرما یابد و تر گردد و عادت بد رها کند باب ۲۵
در خیانت و گریختن شکره چون شکره در هوا شود بخواندن نیاید
و نه بکبوتر دلیلست که مستغنی است از فضله طعام یا از
فربهی باید که بازدار پیوسته بر حذر باشد ازین وجه پس واجب کند
بازدار را که چون شکره بر هوا رود بنگرد که چهار نشان دارد و دو نشان
آنست که امید باید داشتن که باز آید و دو نشان آنست
که امید از وی باید بریدن و آن چنانست که پرواز کند و از حد
بازدار دور پیوسته چرخ بر یکجانب میرند و هر چند میگردد

از هر بازدار بیکجانب نمیرود نشان دیگر آنکه چون پرواز کند
دنب فراخ و گشاده دارد می جنباند و پرها صف زده باشد
و خود را می پوشاند و پیوسته آهنگ بالا دارد و هرچه بغیر ازین
نشانهاست امید هست که باز آید پس چون بازدار این
نشانهای گریختن بیند باید که شکره را بچشم نگاه دارد که کجا می نشیند
آنگاه بخواند و استادان گفته اند که چون شکره از دست بازدار
بطپد و از دست وی پریدن گیرد و روسوی زمین کند و
چرخ زند بر دست بازدار نشان گریختن است دیگر گفته اند
شکره چون بسیار پرواز کند دنبش را باید بستن تا تواند فرا
و نشستن و بعضی گفته اند بستن دم مکروهست زیرا که بگاه
پریدن عقاب بر باید چون دم بسته بود نتواند که از دست
وی بجهد گفته اند که بهتر آنست که پرهای خرد که در بن دم دارد

بر کند تا گوشت پیدا شود چون در پرواز شود و باد بمرد در بیخ
دنب او آید درشش دهد تواند پریدن بعضی گویند پرهای گوشش
بکند بهتر بود باب ۲ در پرواز باز که جولست روایت میکند
خلیل ماوراءالنهری که از معروفان شکره است که همه شکره بوقت
بهار کشش گیرد و جفت طلبد و هوس لانه کند هر آینه امین باید
بود از گریختن علاج وی آنست که پاره زریخ سرخ در خوردش دهد
با چند لقمه گوشت تا شهوتش بکند و از همه بدیها دور بود و دیگر کار
کند و از گریختن امین باب ۲ در امتحان چنین گفتند استادان
شکره که خواهی شکره را امتحان کنی با تن درست است یا
آنچه بیماری دارد قول یونانیان آنست که کبوتر بچه که پر بنامده بود
شراب کهن در خوردش دهد و آن شب رها کند تا در رگ
وی پراکنده شود بامداد آنرا در خورد شکره دهد اگر هضم کند نشان درست

الت اگر قی کند بیمار است و خاقان گفت که امتحان شکره
سه روز گوشت موش یا کبک نر یا کبوتر بچه یا ماکیان سیاه
فربه و سه روز تریاق خالص در خوردش دهد و هر چه در وی عیب
بود پیدا شود نصر بن احوف گوید که بستانند گل سرخ ارسنینه
تا مقعدش بپندانند بطلی و آن شب رهایش کنند بامداد پاک کنند
اگر پوست و جربه اش سست شده باشد بیمار است اگر
بر حال خود است تن درست است و بعضی گفته اند آنکه شکره
و چند عدس با شراب با میز در خوردش دهد چنانکه
بولیش در یابد حالی هر عیب که در تن وی بود پیدا شود و چنان گفتند
استادان که مداوا بلطف باید کرد و شتاب نباید نمود و علت را
بداند آنگاه معالجه نماید باب ۲ در شدت شکره چنین گفتند
استادان این صنعت که شوان بیماری شکره را دانستن

نضه

شهد در طعامش دهد گنجشکان با کبوتر بروغن زیت یا روغن
جوز ویا بستانند بادام تلخ وشیرین وزعفران با گوشت در خوردنش
دهد یا طین مختوم بروغن گل کرم در حوصله شکره نشان
وی آنست که بی طعام میگردد وگردن دراز میکند ودهان بسیار
باز میکند وگاه باشد که قی هم کند ودر قی کرم بود علاج وی
آنست که بستانند شلغم وقدوه اش بگیرد بر آتش نرم نهند تا بپزد
وشلغم پر شود وگوشت گوسفند در آن پاره پاره کنند وچنان نماید
که در حوصله اش قرار گیرد یا بستانند پری را با انگبین بیالاید در گلوی
شکره فرو برد وبگرداند چون بیرون آرد کرم با وی بیاید آزموده است
اما مخاطره باشد باب باد در حوصله شکره نشان وی آنست
که بی طعام حوصله اش پر شود وگردن بسیار جنباند علاج او
آنست که شکر فایند بازنجبیل با گوشت در خورش دهد

در روغن جوز هندی بکبوتر بچه بزرگ یا گوشت در خوردش
دهد و روغن جوز هندی با بازیانه ربع درهم و سدس درهم سنبل
بکوبد و در خوردش دهد و یا گوشت و الکیش در خوردش دهد
باب ه در گرمازدگی نشان وی آنست که خود را سست دارد
و دهان پیوسته گشاده دارد و نفس میزند و هر دو بال سست آویخته
دارد و هر وقت می جنباند و پرهای تن چیده دارد و چشم
پژمرده دارد و پرهای قفاش برخاسته و پرهای سینه اش متغیر
بود و طعام کم خورد و بآب خوردن حریص شود و هر روز لاغر شود
و پوست بالای چشم آویخته دارد علاج آنست که بستانند سر
خرچنگ و خرد کنند و در دیگی کنند بجوشانند تا همه آب شود آنگاه
آب در طشت کنند سخت گرم و غربال بر سر طشت
نهند و شکره را بر سر طشت و بر سر غربال نشانند در خانه

بازرا

تاریک تا همه بخار بشکره رسد وسه بار چنین کند در خانهٔ خنک
بندد وقدری کافور در آب کند در پیش بشکره نهد واز آن
آب در سوراخ بینی بشکره چکاند وگوشت برّه دهد یا خوک بچّه
یا ماکیان وتیهو ودرّاج بشکره دهد واگر نیکو شود داروهای
سرد که در کتاب یاد کردیم درخوردش دهد **باب ه** چون
بشکره سرما خورده باشد نشانش آنست که بالها بر خود چیده بود
وخود را بسته دارد ویکپای بر میگیرد وپای دیگر می نهد وهردو
پا را نزدیک هم می نهد وخویشتن را بسیار افشاند وپرهای پشت
برخواسته دارد وچشمش پر آب میشود وپلکهای چشم برهم میزند
وبود که بحجاب نیمه می پوشاند علاج وی آنست که در خانهٔ گرم بندد
وآتش پیش او نهد ولادن وکندر بر آتش نهد وگوشت
گوسفند گرم گرم درخوردش دهد وزیت مغسول در بینی

چکاند و بمالد و روغن گاو بگوشت گرم بدهد یا خون مرغ گرم
گرم در گلویش کنند و سیم علاج وی آنست که شکره را در خانهٔ
کوچک ببندد و سه سنگ گرم کند چنانکه سرخ شوند آنگاه
شراب صرف بر آن سنگ ریزند تا خانه پر بخار شود آنگاه
گوشت گوسفند گرم بخوراند یا انگبین گرم کرده یا بستانند شراب
صرف و گرم کنند و گوشت در وی نهند تا گرم شوند و در خوردش
دهد چنان دیدم در کتاب نصر بن لیث که سه بچه در خورد
داده بود آنکه سه بخورد بزیست و باقی هلاک شدند
گفت شکمشان بشکافیم آماس گرفته بود و سبز گشته و بعضی
گفتند که بهترین داروها انگشره است بقدر نیم نخود در خوردش
دهد چنانکه بویش نشنود **باب ۹** در ماندگی شکره نشانش
آنست که چشم برهم نهد و گردن دراز کند و سر را چپ و راست

گرداند

گرداند بر مثال کسی که چیزی طلب میکند و چنگال بر دست باز
دارد آهسته میرتد و روزگار دراز میگردد سبب این افراط
رطوبت دموی است علاج وی آنست که آن رگ که در پایش
بود که سلیق گویند دست بر آن نهند تا کدام میجهد آن رگ را
برند تا خون بدر آید بقدر فربهی قوت شکره باشد و اگر امتلا بود
هر دو رگ را برند آنگاه بستانند عناب و پرسیاوشان و آبش بگیرند
پس گوشت ماکیان یا تیهو یا دراج دروی پاره کرده و در خوردش
دهد و پیوسته آب در پیش وی نهند و در خانهٔ خنک نگاه دارد

باب ۹ در ماندگی شکره نشان وی آنست که دنبال راست
دار دو آویخته و طعام ضعیف خورد و خود را نتواند فشاندن و
دم سخت رتد و بیقو ربار کند و تن بسیار خارد و چشمش متغیر
بود علاج وی آنست که مومیایی در خوردش دهد و آب گرم

چنانکه در باب درد پشت یاد کردیم و در خانهٔ تاریک
و گرم بندد و اگر زمستان بود عقالوس را در آب نمک
بجوشانند و آن آب را در خورش دهد و بعد نیم روز سیرش
کند از گوشت گوسفند یا شراب کهن با انگبین باب ۶ در درد
رسیدگی شکره نشانش آنست که از سوراخ بینی او آب بیرون
و دم بسته رود و عطسه دهد علاج آنست که روغن بنفشه بشیر دختران
در سوراخ بینی چکاند و روز دیگر شراب کهن و گوشت گوسفند
و انگبین دهد باب ۶ در دم زدن شکره گفت چون فربه شود
نشان بیماری در وی درست پیدا نبود جز آنکه به پر و دم بسته رود
سخت بیرون از عادت خود باشد که دور شود اند پریدن از پس
که دم و دهان باز کند علاج وی آنست که هیچ کارش نفرمایند
و از جایش نجنباند و سه روز اهمالش کند شکر و فانید و صبر و سکه

با انگبین

با انگبین و بستانند چوزو بورانند و خرد بکوبند با انگبین بسرشد و از وی
گنده کنند چندانکه دانهٔ زیتون در گلویش کنند و جهد کنند که بوراخ
که در بن زبانست از آن دارو برود و اگر برود هلاک شود باب ۲
در استطاروم شکره چون این علّت پیدا شود در آدمی ذات الجنب
گویند نشانش آنست که هر روز لاغرتر شود و پهلو و سینه زا
چیده دارد و نتواند راست ایستادن چنگالش سبز بود و
بسیاهی گراید و طعم چنگالش شود و بود بر طعام حریص بود و زود
سیر شود و گوشت پاره پاره میکند و می اندازد و پیوسته بر آن
پهلو دست بر دو میل دارد که درد بود و نشاط نکند و چون
کسی که بر آن پهلو دست بر دو پرهای آن پهلو را بردارد
پای الجانب را گران کند و چون بر پهلوی راست بود
مخاطره بود باب ۳ در سبل شکره چون بیماری سبل بود نشان

آنست که هر روز نزارتر شود و خود را بسیار خارد و نشاط کند
و شکار طلبد و بر شکار حریص بود اما زود سیر شود و زود هیضه کند و اگر
بسیار خوردنی کند و هر چند میخورد لاغرتر میشود در ابتداش
رگهای سرخ پیدا شود و در انتهاش زردی پیدا شود و آنرا
دوا نتوان کرد علاج آنست که از رنج و مانده گی منعش کنند در خانه
پاکیزه بندند و حبه التریاق با لقمه گوشت ماکیان در خوردش دهند
و بعد از سه ساعت سیرش کنند از گوشت خوک بچه و خرفه
دهند و بروغن جوز بوا در خوردش دهند ربع درم فلونیا با لقمه گوشت
نگاه دارد تا قی نکند و بعد ساعتی آب نیم گرم در پیشش نگره بند
و دیگر روز سیرش کنند از گوشت گوسفند با آب گرم و روغن جوز
و شیره یا گوشت گوساله بروغن و شیر گوسفند یا شیر گاو و هر روز
شیرشش خنفر در خوردش دهند با گوشت و آب گرم و آن چنان

ام

گرم که رنگ گوشت متغیر شود از گرمی و در خوردش دهد یا گنجشک
بچه دیا فروج یا بستاند شلغم و مهرش را فواره برگیرد و بر آتش بنهد
آنگاه گوشت در آب شلغم پاره کند و در خوردش دهد و در خاک
خشک بنهد دیا کیزه چون چنگال اندازد و به بند و چون از همه دوا
عاجز شود بستاند خون طمث و با آب بیامیزد در خوردش دهد
که از همه دواها بهتر است والبته طعامش بسیار ندهد اندک اندک
در شبانه روزی یک بار و پیوسته پیش وی بود و طعامش نازک
و تازه میباید که دهد **باب** در صدمه که در شکره پیدا آید
چون مرغ را از صدمه آسیبی رسیده باشد نشان وی آنست که چون
بر کنده بود کج نشیند و نشاطش نبود و چون بپرد نفس
سخت زند و چنگال وی خون آلوده بود و طعام بد خورد علاج
وی آنست که برگ مورد و برگ سپند منگ و از همه ریاحین

شاخی در آب بجوشاند و آبرا در طشت کند و غربال بر سر نهد و
شکره را بر سر غربال بندد تا همه بخار بر وی رسد آنگاه مومیایی
و طین مختوم بدو لقمه گوشت گوسفند در خوردش دهد در خانه
گرم بندد و بر پشت شکره گاهگاه آب گرم افشاند
و بعضی گویند مغز هدهد یا پیه خوک یا ریوند چینی بشراب کهن
با انگبین شهد و در خوردش دهد باب ۵۶ در بیماری که
خویشتن را افشاند گفت چون بیماری پیدا کند که پر خود را
افشاند و بیرون از قاعده افشاند علاج وی آنست که
در روز روغن گاو با گوشت در خوردش دهد در روز سیوم
زبانش بیرون کشد و سوراخی که بر زبان دارد چهار قطره
روغن کنجد چکاند و بعد ساعتی یک قطره دیگر آنگاه روز
چهارم بستاند زنجفر و صبر و حنظل همه بکوبد و بگوشت موش

خود و در خوردش دهد و از دارو چند آنکه ببر کار دربگیرند با گوشت
کوبغند در خوردش کنند و بعضی گویند بجز انکبین و آب چیز دیگر
ندهند الا کبوتر بچه باب ٤٦ در درست شدن شکره چون
شکره سست شود و این علت در مردم باشد استرخاء
العصب گویند نشان وی آنست که شکره راست کند
خورد و نتواند کندن علاج وی آنست که گوشت خرگوش در
خوردش دهد و انکبین و مومیایی و زعفران با گوشت الب
یا خرگوش و هیچ آبش ندهد در خانه گرم و تاریک بندد
و نجنباند باب ٤٧ در بادتن شکره چون باد در تن شکره
مستولی شود نشانش آن بود که همه تن وی همچون چوب
بود و دنب و بال او وقت وقت کج کند و چشمها را گشاده دارد
چنانچه هیچ برهم نزند علاج وی آنست که بستاند نمک

دانیون و در پارهٔ کتان بندد و در روغن گاو اندازد و پاره شش کو
کوفته با همه روغن و دارو باهم آمیخته شود انگاه آن صرهٔ کتان را
بیرون آورد و بگذارد تا روغن سرد شود و ده روز شکره را از آن روغن
بدهد و در روز دیگر هیچ چیز ندهد سیوم روز در خوردش یک
بچه و حبهٔ زنجبیل با انگبین و شهد یا شراب کهن جوشانیده و برازنانه
درخانه گرمش دارد باب ۸ در قی کردن شکره این بیماریرا
اسباب بسیار است یکی آنکه طعام بشب هنگام در خوردش
دهد و آن در معده اش ترش شود با مدادان طعام دهد پیش
ازانکه معده اش خالی گردد با طعام زیاده دهد از عادت دمی
یا بچه درخوردش دهد نشان آنست که قی کند متغیر بود و گندیده
و پرهای سرش برخود چیده و گردن دراز کند و منقور
باز کند و دم زند و بر طعام حریص بود و گوشت را پاره کند

دی

دمی افکند و زود سیر شود و بوی دهانش گندیده بود و در ترش و بوی
تخمگی از و می آید و پیخالش متغیر علاج وی آنست که در خانهٔ تاریک
بند کنند که تخمگی از و برود و معده اش پاک شود و پیخالش صافی
گردد و نشاطش پیدا شود و شهوت طعام صادق گردد و حرکت
کند تا بحال طبیعی آید و چشم وی روشن شود پس بستانند زنجبیل
و مصطکی و دارچینی کوفته با لقمهٔ گوشت گوسفند تازه در خوردش
دهد و بعد نیم روز طعامش دهد و اگر آن لقمهٔ گوشت را که با دارو
بود دیگر بار قی کند طعامش ندهد پس بستانند خاک از دیوار مطبخ
و در آب کرده بجنبانند و بگذارند تا آن آب صافی شود آنگاه لقمهٔ گوشت
در وی پاره کنند و در خوردش دهد و اگر نه بستانند زنجبیل و دارچینی
و جوزبویا و دار فلفل همه را در آب بجوشانند آنگاه گوشت در وی
پاره کنند و در خوردش دهد و از آن لون گوشت که قی کند

در خوردش نده مگر بعد از آنکه نیک تشنه باشد باب ۶ در قی
کردن از صدمه چون از صدمه قی کند پس هر آینه قوت گیرد
طبیعت فاسد شود و هضم طعام نکند پس بضرورت قی کند
نشان آن بود که گوشتی که قی کند بر حال خود بود و چون شکره
بنشیند خود را اکثر دارد و تن بسیار خارد و دم بسته رتد و
خود را شوانده فشاند و نشاطش نبود و آب نخورد علاج وی
آنست که گرسنه اش دارد و در خانهٔ تاریک بندد و مومیای
و طین مختوم باسه لقمه گوشت در خورش دهد بعد ساعت
و نیم طعامش دهد و با گوشت خرگوش یا گوشت گوسفند با آب
گرم باب ۷ در قی کردن از ماندگی گفت چون شکره قی کند
از رنج ماندگی پس قوت طبیعی مشغول شود و از هضم باز ماند نشان
وی آنست که رنگ قی متغیر نشود و دم بسیار رتد و دهان باز کند

علاجش

علاجش آنست که گرسنه اش دارد تا تن وی بیاساید آنگه
سه لقمه گوشت تازه و نازک مصطکی و شکر و نبات و اندک
مومیایی در خوردش دهد چون آنرا بگذارد بعد دو ساعت و نیم طعامش
دهد و گوشت بشیر دختران و شیر بز دهد باب ۱۱ در قی کردن بسکره
از کرم نشان آنست که طعام میگدازاند و دهان بسیار باز میکند
و گردن دراز میکند و چون قی میکند گندیده بود سبب قی کردن
وی آنست که چون کرم بجنبد از ملالت آن قی کند باب ۱۲
در قی کردن از گرما گفت چون بسکره از گرما قی کند طعام در معده آتش
ترش شود از قوت گرما بقوت طبیعی مشغول گردد علاج وی
آنست که در خانه خنکش بندد و آب دایما در پیش وی نهند
و در آب طباشیر و گلاب کنند بعد از گرسنگی سه لقمه گوشت گوسفند
تازه در خوردش دهد یا شکر و نبات و گلاب با شیر دختران و جو

آنرا هضم کند بعد از دو ساعت و نیم طعامش دهد از گوشت
گوسفند یا خوک بچه یا فروج باب ۴۳ ما در قی کردن از سرما چون شکره
از سرما قی کند سبب وی آنست که چون سرما خورده بود قوت
حرارت کند از بهر دفع سرما بس هر آینه باطن تن از حرارت
خالی بود و هضم ضعیف شود نشان وی آنست که رنگ
قی سرخ بود و بولش بنمود و پرهای قفایش برخاسته بود و خود را
چسپیده دارد و چشم بر بسم رتد و پر آب میشود و آب نخورد
و بر طعام کمتر کوشد علاج وی آنست که در خانه گرم بندد
و گرسنه اش کنند آنگاه سه لقمه گوشت با شراب کهن و نیم حبه
عود کوفته در خوردش دهد چون آنرا هضم کند بعد دو ساعت
و نیم طعامش دهد از گوشت کبوتر بچه پاک از پی و پیه در
خوردش دهد باب ۴۴ در قی کردن از فساد طعام بد

کف

گفت چون سکره از طعام بد قی کند از آن بود که گوشت
دو سه روزه روزه باشد و تغییر کرده یا گوشت گاو یا گوشت
یا گوشت بز نر هر چه بدین ماند هر آینه قوت مدبره از وی تقویت
گیرد و رد کند نشان وی آنست که چون قی کند گوشت
بر قرار خود بود و هیچ گرمی معده در وی کار نکرده بود در سکره
هیچ تغییر نه پذیرد و بر طعام حریص بود علاج وی آنست که سینه
اش دارد و دو سه لقمه گوشت گوسفند تازه نارنگ یا مصطکی
و شکر طبرزد در خوردش دهد چون آنرا بگذراند بعد دو ساعت
طعامش دهد از گوشت کبوتر بچه یا فروج باب ۴ در قی کردن
از بوی گفت چون قی کند از بوی یا از بی تاریکی سبب وی
آنست که رگ زبانش پیچیده شود و سکره قصد آن کند تا از وی
خلاص یابد هر پیفتاند که طعامش از گلو بیاید نشانش آنست

سکره

که عطسه دهد و بچنگال تقفور را میخارد و سپیچ دیگر بدارد علاج وی آنست
که بن زبانش را طلب کنند و هرچه در وی پیچیده بود بیرون آرد
و شکره را رها کنند تا از سر فراغت بیاساید آنگاه گوشت تازه
و نازک طعمه اش دهد از غیر گوشت که قی کرده بود باب ۱۰
در باز ماندگی از طعام گفت چون شکره از طعام خوردن باز
ماند علاج وی آنست که هلیله سیاه بستانند حبه و بکوبند و لبرشد
در گلویش فرو کنند آنگاه اگر طعام طلب کند بعد نیم روز
نیمه طعامش دهد از گوشت ماکیان فربه و بعضی گفته‌اند نیم
حبه کبریت زرد باید دادن به لقمه گوشت و بعد از آن هم
طعامش دهد باب ۱۱ در ضعیف شدن معده شکره گفت
چون معده شکره ضعیف شود و طعام تا روز در حوصله اش
بماند و هضم نکند بدانکه در شکمش علت است چنانکه باد گرد

استادان

استادان روم که طعام را از حوصله بدر باید کرد و رهاش کنند
تا نیک گرسنه شود آنگاه گوشت گرم درخوردش دهد و عوض رو
گاو و بعضی گفته‌اند که بستانند کبوتر بچه بزرگ و شراب کهن
درخوردش دهد آنشب رها کنند که تا روز آنگاه درخوردش دهد

باب ۸ در کندن پرهای خود چون شکره لاغر و پرهای خود را می
کند او را خشکی غلبه کرده است و خارش علاج وی آنست
که همه جای پرها کنده بود بروغن گل بمالد و شکره را گوشتهای گرم
و تازه درخورد دهد روغن جوز و شیر بز بار و روغن بنفشه تا فربه شود

باب ۹ در تغیر شکره گفت چون شکره متغیر شود و نمی تواند
دانستن که سبب چیست تدبیر آنست که تلطف کند بطعامش
چون گوشت کبک و گوشت گوسفند و گنجشک برمستان تابستان
اسهالش کند بشیر و طعام دهد از فروج و کبوتر بچه یا گوشت بره

بعد از سه روز شکره را از شکار باز دارد و اگر میلش باشد
شکارش فرماید تا چون حال بروی بکردد باشد که مزاجش
متغیر شود و علّت پیدا کند تا لایق آن معالجه کرد و آنگاه شکره را
در خانهٔ خالی رها کند یا کبک یا فروج در پیش وی افکند تا
بخورد چندانکه خواهد و طشت آب در پیش نهد و اگر تابستان است
کبوتر کهن یا خروس و اگر چرغ بود گوشت سب یا موش
و اگر باشه است پیشکان با شکره تدبیر خود کند چنانکه در صحرا
بخود مشغول میشود باب ۱۰ در شپش شکره چون شکره را شپش
افتد نشان وی آنست که خود را بسیار خارد و هر ساعت
خود را می پوشاند و ضعیف پیدا شود و چون بر آفتابش
بدارد جمله شپش بر پر شکره بیرون آید علاج وی آنست
که به پنبه نو بر کردن شکره بپیچد و سه کلوخ بر آتش نهد تا گرم

شود آنگاه بر آن کاوخ ورد شراب افشانند تا بخارش بر آید
و شکره بر آن بخار خود را بخارد و همه تنش بر آن جمع شود و یک
خالص بگیرد نشش بندد و همه تنش بپر دیا بستانند تخم حنظل
مقدار شش جو بسنگ در آب بجوشانند تا همه وقت آن
بر آب رود و آن گاه آن آب را در طشت کنند تا سرد شود و شکره را
در وی نهند تا خود را بشوید و بستانند شیخ ارمنی همچون سرمه
بکوبد و در همه پرهای او بمالد یا پا زریخ همچنان کنند یا بستانند
تره بکوبد و آبش بگیرد با زریخ و پر پاره کردن و زیر بغل مالد **باب ۹**
در بیماری تعب شکره گفت چون بیماری شکره پیدا شود
سبب آنست که چون بچه باشند در لانه از بهر طعام جنگ کنند
باشد که یکدیگر را مجروح سازند و آن جراحت در اندرون بانور
ماند میان گوشت و پوست و چون بر دست باز دار افتد کارش

افتد فرماید گوشتهای مختلف خورد حال بروی بگردد و آن ریش را

ریم بسیار شود و پوست را سوراخ کند و بیرون آید خون ور

و اگر نه در اندرون سوراخ کند و بیرون آید خون در شکمش رود

و هلاک کند نشان وی آنست که ریش وی را دو تا پوست

وی سخت شود چنانکه تا ثیر شش بیرون نکند و آن شکره پیکرون

چنان متغیر شود که دیگر بیماری بباضی نشود علاج وی آنست

که سه روز موش در خوردش دهد یا روغن یاسمن سفید

نیم درم سنگ خاک سرخ که کوزه گران کوزه میکنند

و نام وی مغره است و یا بستانند حلتیت و در سرکه بنند و بخوسانند

و در خوردش دهد کبوتر بچه بزرگ دهد و آن شب رهاش کند

تا بامداد آن مرده باشد پوست وی باز کند و در خوردش شکره دهد

تا سه روز چنین کند به شود باب ۹۲ در جراحت شکره چنین

کند

گفتند استادان این فن که چون شکره مجروح شود از آنکه خود را
بر درختی زند و با یکدیگر جنگ کنند یا زخم خورد علاج وی
آنست که اگر جراحت گشاده بود و بمرهم جالینوس مدا
مداوا کند و روغن گل بکار دارد و اگر نه خشک دارو کند و هر روز
روغن گل و بنفشه بر وی بمالد باب ۳۹ در بیماری کام سفید چون کام
شکره سفید بود سرکه بگیرد و به پنبه بمالد و پاک کند و بعد از آن روغن
بنفشه بمالد یا بستانند نوشادر و صبر از هر یک جزوی و کامش
بدان پاک کند آنگاه کافور منصوری بدان بمالد و آب از وی
منع کنند باب ۴۰ در بیماری خوره که در پر شکره بود چون خوره
در پر افکند نشان وی آنست که پر که بیفکند زرد بود گندیده
و چون پر بخارد خون بیرون آید این نوع سهلست در مداوا
و نوع دیگر آنست که چون پر بیفکند خون آلوده بود چون پرهاش

دیگر باره پیخند ضعیف بود علاج وی آنست که بستانند زهره گاو
و خشک کردانند و آنکه در میان کدو بود مانند پنبه و مرو بوره ارمنی
از هر یکی جزوی و خرد باید و آن جایگاه را بانگینه زخم کنند
تا خون بدر آید آنگاه بسرکه بشوید و دارو بر سر نهند سه بار و بستانند پوست
انار ترش و خرد باید بر آنجا بمالد بعد از آنکه بسرکه شسته باشد
باسرکه و نمک درشت بشوید باب در باد که در بال پدید آید و گفت
چون در بال شکره بادی بود نشان وی آنست که بالش او بجنباند و درد
وقتی که جمع کند و خود را سست افشاند و در پریدن کاهل بود علاج
وی آنست که گوشت کبوتر بچه بزرگ در خورد وی دهد و پیوسته
بروغن بادام تلخ و دار چینی و انیسون واندکی فایند و گوشت کنجشک را
بروغن جوز یا جوز هندی با روغن باب در درد بال چون شکره را
از بال آسیبی رسیده باشد از رنج یا از ضربه یا از درد دیگر نشان

١١٦

وی آنست که پیوسته بالش را آویخته دارد و خود را سست افکند

و نتواند پریدن و نه بر یک پای ایستادن و طعام سست خورد

علاج وی آنست که در جای تاریک و گرم بنهد و یا چشمش بدوزد

و مومیایی بگل ارمنی در خوردش دهد و مغز جوز با زیت و

اندک مایه تخم سپندان کوفته و آن باز را مداوا کند چنانکه در باب

درد پشت یاد کردیم و جهد کن تا شکره را هیچ نجنباند و گوشت

کبوتر بچه دهد که پر بر آورده بود یا گنجشکان یا گوشت گرم گرم یا گوشت

خرگوش و اگر نیک نشود آن رگ که میان بال اوست ببرند تا

خون بدر آید آنگاه انگار ابزیت و نمک بمالد باب ۸ کرم در بن

پر شکره چون کرم در بن پر شکره پیدا شود علاجش آنست

که بستانند سپیده تخم مرغ و پنیر که تیز پا میرد و بر آنجا مالد یا بستانند

زهره جغد و زعفران و زرنیخ سرخ از هر یکی جزوی و خرد بسایند بازیت

بسر شد و در زیر پر هاش مالد باب ۸۸ خوره از گوشت شکره نشان
وی آنست که پرهای خود را همه بکند چنانکه گوشت پیدا
شود علاجش آنست که پشم خر بمالد چنانکه تمام مالیده شود بستانند
مازو و پوست انار ترش و خرد بباید و با سرکه شیر بر آنجا مالد
و گوشت گوسفند با شیر گوسفند و گوشت گنجشکان و کبوتر بچه
با گوشت خوک سود دارد باب ۸۹ در درد پشت شکره
چون شکره را در پشت پیدا شود نشان وی آنست که
طعام اینک هضم نکند و بر گندزه کج نشیند و تکیه بر دنب زند
و بال راست آویخته دارد علاجش آنست که در خانهٔ تاریک
بند و گیاه خشک زیرش نهند و مومیایی در خورد کش دهد
با گوشت کبوتر بچه که هنوز پر نیاورده باشد یا در خورد کش دهد بروغن
جوز و پشتش را پیوسته تر میکند و خوقت کمر کند یا بستانند

گندم و پاره حلبه و انیسون بجوشانند و چون آب نیم گرم شود بر پشت
ریزد اندک اندک یا بستانند زیره و بجوشانند بشراب کهن و در وی نهند
پاره سیاه نهند و بیفشارد تا همه شراب در وی رود و آن نمد را
بر پشت وی نهند دو سه نوبت چنان کنند نیک شود
باب ۹۰ در بادکه در پشت شکره بود چون در پشت شکره باد بود
نشان وی آنست که پشت را کوژ دارد و دم راست
دارد و همچون چنگال افکند آواز پدید آید علاج وی آنست که در خوردش
دهد کبوتر بچه که هنوز موی نیاورده بود و پرستو بچه و بنجشکان لنگر
فانید با شکر سرخ و زنجبیل و انیسون و دارزیانه از هر یکی حبه و پرهیز کند
از ماکیان و گوشتهای سرد یا بستانند روغن جوز یا روغن جوز
و گوشت در وی بجوشانند و در خوردش دهد یا روغن بادام
تلخ و در خانه تاریک و گرم بندد باب ۹۱ در نقرس شکره

چون نقس در شکم پیدا شود این بیماری را سبب بسیار است
اول از صدمه و از ریح و از بلغم بود علاج وی آنست که حیلاهنگ
بد و لقمه گوشت در خوردش دهد و صبر کنند تا قی کند بلغم را که در
شکم دارد و بعد از قی بدو ساعت طعامش دهد از گوشت کبوتر
بچه بزرگ یا کبک یا خرگوش بروغن یاسمین یا روغن
نرگس و در خانه گرمش بندد یا در خوردش دهد فلونیای فارسی
و بعد از نیم روز طعامش دهد از گوشتی که یاد کردیم یا بستانند
زنجبیل و نوشادر و صبر و سرگین سگ که استخوان خورده بود
و همه را خرد بساید و بشیر گوسفند بسرشد و از وی حبها سازد هر یک
چند فلفلی و در خوردش دهد چهار حب که گرسنه شود یکپاره لقمه
گوشت و صبر بدهد تا قی کند آنگاه بعد ساعتی طعامش دهد
از گوشت مذکور و آنقدر دارو بدهد تا روز دیگر پنج حبه با یک لقمه گوشت

بدهد و همچنان برین نسق میدهد تا دوازده حبه طعامش بدهد و پرستو
بچه که بروغن شیره یا گوشت کلاغ سیاه و اگر بنجال زند نفس زدنش
کم شود و اگر بستانند تخم ترب و خسرد بسایند و باب گرم بیامیزد در گلوش
کند و صبر کند تا قی کند انگاه بعد نیم روز طعامش دهد ازین کرتها
که یاد کردیم یا بستانند قرنفل نیم حبه و فایند قدر مثقالی و شیر گوسفند در
خوردش دهد بعد نیم روز طعامش دهد از گوشت بنجشکان یا
کبوتر استادان روم گفتند که حبه تریاق بهتر است باشیر آب
کهن ازین همه داروها باب ۹۲ در ربوه چون ربوه بر شکره
پیدا شود سبب نفس است از خشکی شش وی انست که
خود را بسته دارد و هیچ چیز بروی پیدا نبود تا آسوده بود چون
بپرد و حرکت کند علت بروی پیدا شود و دم زند و
دهان باز کند و زبان بیرون کند و دو شهپر جنباند علامتش

اینست که بسیار دانار ترش و شیرین یک و سرشش را بپزد
آنگاه بفشارد و آبش بستانند و در وی گوشت برّه و بزغاله تازه
کند در خوردش دهد یا بستانند صبر سقوطری و نیم سوخته بسازد خرد
بساید و بسته لقمه گوشت کبوتر بچّه در خوردش دهد یا بعد نیم
روز سیرش کنند و آب پیش ترش نهند یا بستانند شیر بز و روغن
بنفشه در خوردش دهد بخشکان و حشی چند انکه تواند یا گوشت
برّه یا خوک بچّه بروغن مذکور باب ۹۳ در ربوه از بلغم چون ربوه
از بلغم بود نشانش آنست که در باب اوّل گفتیم چون
دهان باز میکند بلغم همچون ریسمان در گلویش پیدا بود و چون
انگشت در دهان او کنند چون لعاب بر قطره تا بود و آب از چشمش
فرو میرود علاجش آنست که بستانند اتروت و شکر فانید
و گل سرخ از هر یکی جزوی و زریخ سرخ نیم جزو و خرد بساید و

لقمه گوشت و شیر گوسفند و در خوردش دهد و آب پیش درش وی

نهند و بعد از دو ساعت اگر دو ساعت اگر طعام طلبد نیم سیرش

کند از کبوتر بزرگ یا کبک یا خرگوش و اگر سنگ نشود ا

الکچین مدبر بقدر فندقی بزرگ در خوردش دهد باب ۹۲

در سنگ شدن یخال چون یخال سنگ شود و آنرا نیابی

حرص گویند و آن از سبب سردی است یا از گشنگی

بسیار و چون مدو قولنج پیدا شود نشان وی آنست که چشم

سنکره شک شود و مقعدش میخارد و دم می جنباند و

چون یخال انداز دو بانگ کند و باشد که دم زند بسته

علاجش آنست که فاید در خوردش دهد شیر گوسفند و ابابس

کند بجز فه سفید و زنجبیل و دج و طعامش بنجشکان دشتی و بچه

پرستو و موشان بروغن جوز یا زیت و یخالش چون سنگ

مداوا دشوار توان کرد باید که در خانهٔ تاریک بند دو در خوردش
دهد ماکیان فربه و سکه و شکر فانید یا بستانند تخم کرفس و بنک
و تخم ترب از هر یکی هفت دانه و دو دانه فلفل بزو دو در روغن
گاو حقنه کند یا بستانند صبر سقوطری و پاره جگر و زهرهٔ گوسفند
همه را در زهره کند و در خوردش دهد آنگاه بستانند روغن گاو
و فلفل و نوشادر و حقنه کند یا بستانند اصل السوس نرم بساید
و در سبوی نو کند و آب بر سرش ریزد و هشت
شبانه روز پس بیفشارد و آبش بستانند کرم و گوشت
گاو و در وی پاره کند و سه چهار پاره در خوردش دهد یا
بستانند شکر سفید و هلیلهٔ زرد از هر یکی جزوی و این آزموده است
یا بستانند بیخ موش و در خوردش دهد با روغن و شیره الکر
سیک شود پس با روغن خروع و در خوردش دهد چندانکه

واند

نواند بکوشد تا قی کند واین دارو از همه بهتر است یا بستاند
گیاه که بهندی سیخ است و از وی جاروب کنند و نامش در
کتاب هندوان رهند است و در عراق زهور خوانند و گیاهی
دیگر است که بیزک گویند ایم محی خوانند بجوشانند
ایشان از گوشت دروی پاره کنند و دو ساعت بگذارند
وانگاه در خوردش دهند چندانکه سیر شود و اگر بیک نشود
در خوردش دهند روغن زرتب یا بستانند انگبین کف
و بهر شد و فتیله کنند چون لحو دبزرک و در مقعدش نهند
یا خوردش دهد قرنقل کوفته بدو لقمه گوشت و بعضی استادان
گفتند که شکم شکره را بشکافند و بدست روده مستقیم را
بگیرد و سنگ بیرون کنند باب ۹ در درد جگر شکره
نشان وی آنست که چشم شکره پژمرده بود و بال است

دارد و آب بسیار خورد و دم زند و شیفورش را از جانب
راست میخارد و مهرا افکنده دارد و زردی چشم وی بسیاهی
گراید و پلکهای چشم برهم زند و پاره و پاره بود علاجش آنست
که بستانند هندبا و آبش گیرد و صاف کند و با گوشت ریوند
چینی بیامیزد و گوشت ماکیان در وی پاره کند یا گوشت
بزغاله یا خوک بچه در خورش دهد یا بستانند خطمی سفید
و افسنطین نیم درم با یک لقمه گوشت گوسفند در خورش
دهد هرچند که تواند جگر و گوشت و کبک و زهره بدهد باب ۹
در خوره که در شکم پیدا شود چون در شکم شکره خوره بود
نشان وی آنست که بچالش پاره پاره کند و پوسته شکم را
میخارد و در پریدن کاهل بود و چون دست بر شکم نهند
پرها بر پای خود و خود را از سم بچد و بلرزد و بود که بچالش خون

آلود بود علاج وی آنست که بستانند نوشا در قدر نخودی و قدری

اشنان و در تچیل و همه خرد بباید و در بینی دهد اگر در شکم ریش

بود نشان وی آن است که بجالش خون بود علاج وی آنست

که بستانند زنج سرخ با انگبین بد و لقمه گوشت در خوردش دهد

چون از آن بگذراند زنجبیل و شراب در خوردش دهد باب ۹۶

باد در شکم سکره چون باد در شکم وی بود نشان آنست که از شکم

قراقر آید و بجالش پاره پاره بود و خشک علاج آنست که گوشت

کبوتر در خوردش دهد بروغن جوز دو دانه زاریانه کوفته در خوردش

دهد خرفه سپید و زنجبیل سه روز با سه دانه زاریانه همچندان انیسون

کوفته در طعام کند باب ۹۷ کرم در شکم سکره سه نوعست

یکی کرم سفید خرد چنان که در سر افتد دوم تر اسم خرد بود دو سرخ و نخ

نوع هم در مقعد بود دیگر در کرد غره سیوم سرخ و دراز و این

روز ده بود لشان وی آنست که پرهای شکم وران را می

کند و پایش آماس دارد و چون بچال اندازد بر مد و زیر و نشین

گاه خود را نگاه میکند و بچالش وقت وقت گرم بود و مقعد

میخارد و از شکمش آواز فراز میآید علاج وی آنست که در

خوردنش دهد خرفه سفید بدو لقمه گوشت یا بستانند انار ترش

و بپالاید و در روی گوشت پاره کند و در خوردنش دهد سه روز یا

بستانند بن گندم سپید و خرد بساید و در پوست موش

در خوردنش دهد ریج بروغن شیره یا بستانند بریج و تخم کدو بهت

دانه و تخم وی باز کند آنگاه خرد بساید و همه را بدو لقمه گوشت در

خوردنش دهد و در آفتاب نشاند و آب پیش او نهند چون

آب خورد همه کرمها بیرون می افتد یا بستانند قطران یک لقمه

گوشت در خوردنش دهد فرنقل یک لقمه گوشت و انگبین بمالد

دالبکو

واب نخود کرفته بروی بپراکنند و این ازموده است اهل عراق چنین
کویند که بستانند جوز هندی و آرد کندم بهم بکوبد و ببرشد و بیفشارد
وآب آنرا بپزد و کوشت در وی پاره کنند و درخوردش دهد و
یا بستانند هلیلهٔ کابلی جزوی کثیرا نیم مازو نیم جزو شکر سفید جزوی همه
خرد بکوبد و بشیر ببرشد و با کوشت درخوردش دهد ابو عیسی
کفت که بستانند برنج بیست دانه و شیح ارمنی دانکی و نیم و دو دانه
نرکس و پنج دانه شونیز همه را خرد بباید با انکبین ببرشد با کوشت
درخوردش دهد **باب ۹۵** ریم که در شکم بود کفت چون در شکم
نکره ریم بود بپچانش نبود علاج وی آنست که بستانند زعفران
و زریخ و مقل ازرق و عنزروت را بآتش و انکبین حل کنند و همه را بباید
با کوشت تازه درخوردش دهد دانکی و سه روز کوشت را برزغن
میجوشانند و حقنه کنند بروغن کاو و اسفیداج رصاص و برزده

تخم مرغ و گل سرخ کوفته گفتند در خوردش دهد مغز سر گوسفند
مادهٔ گرم با گوشت کبوتر باب ۹۹ در درد شکم از سرما چون شکره را
سرما بود نشان آنست که پیچاکش پاره پاره بود و برزدی گراید و بر خود
پیچد و همچون مست بود و بال راست آویخته دارد و آنچه خورد
قی کند در ساعت و بود که بخورد و اگر پیچاکش بسرخی زند قوی
بود علاج وی آنست که گوشت کبوتر گرم کرده در خوردش
دهد با شیر گوسفند یا بستانند زرده تخم مرغ و گرم کند با شراب کهن
و زیت در خوردش دهد به لقمه گوشت یا بستانند بنگ کوفته
با شراب کهن بیامیزد و در خوردش دهد چون کرم در میان گوشت
و پوست شکره بود نشان آن بود که شکم اخار دو ناگاه
بجهد و پای بر نشیمن بمیرند و آن جایگاه را با ناخن میخارد علاج
وی آنست که بشوید باب قسط تلخ و باب شیح و یا باب قیصوم

والطاه

وانگاه بقطران بمالد یا بستانند بورق ونمک وخردل وبا هم کوفته
بهم سرشته وبر آنجا بمالد واگر نیک نشود دیگر اسفیدآب بستانند وشیرین
وبکوبد وزیت بمالد انگاه با آب گرم وصابون وزرده تخم مرغ
وزیت وحبه نیک **باب :** در ترقیدن پر شکره چون
پر شکره علت بود که بترقد وپرهاش را بترقاند کرمهای سپید
وخشک که درمیان پرها باشد بیرون آرد وشراب وزریخ
بهم سرشته پراکنده وبر ریسمان به بندد ودر بعضی کتب یافتیم
که بستانند انار شیرین وگوشت در وی پاره کنند وقرنفل در وی
کنند وسه روز در خورد کش دهد یا قطران در بن پرها بمالد
وگویند اهل اسکندریه از همه داروها هرکه بهتر است که با گوشت
در خوردش دهد وسه روز در بن پرهاش بمالد **باب :**
چون شکره پر بکند وبر نیاید علاج وی آنست که بستانند

نمک اندرانی و سه روز در پر او پراکنده انگاه پاک کنند و به حرص را پراکنده یا بستانند سه ماکیان بی نمک و برانجای پراکنند و یکدانه جو دران سوراخ نهند که پر بیرون بیاید باب: چون پر شکره ناقص بر آید و خواهی که نیک شود بستانند زرد چوبه و به حرص و این پر را بر کنند مقصود بر آید چون پر شکره کج بر آید یا پیچیده بدانکه از ضعف شکره باشد که در تن و بیت خواهد که پر نرم بر آید و قوت به پر دهد علاج آنست که در خوردش دهد کبوتر بچه تکمید یعنی پر بر نیامده و بچشکان و مرغان دشتی و پرستو با گوشت گوسفند تر و روغن زیت معمول و پر کنه یا پیچیده را علاج وی آنست که آن پرها را بر روغن بشیره بمالد چندانکه نرم شود انگاه رها کنند تا روغن بخورد و بامدادان آب را بجوشانند و آن پر را در آب جوش نشانند انگاه بصابون

بشوید با روغن یا برزد و بستانند شیر گوسفند و آن پر را بر کنند باری
چند تا نرم شود آنگاه بستانند خطمی و در آب بجوشانند و آن
پر را جوشان اندازند و در آن گیرند تا آب در بن پر برود
باب ۳: چون پر شکره بی وقت افتد بستانند زیت در
کوزه مس سرخ کنند و هفت روز در زیر خاک دفن
کنند و بعد از آن بر آنجا بمالند باب ۴: چون مقعد شکره شک
شک شود دلنشان وی آنست که بیجالش پاره پاره شود و سبز
و پیوسته منقور و معده را امیخازد و بن دم را داد آب بسیار خورد
علاج وی آنست که مقعدش را بروغن شیره یا زیت بمالد
یا بستانند زفت و زیت و شیر بجوشانند و از وی شیاف
کنند چند نخودی بر وی نهند و در خورش ده زیت
با گوشت یا بستانند چند دانه گندم و زنگار و دو چند آن

دود مطبخ که در سقف پوسیده بود با انگبین بسرشند
و از وی فتیله کنند و بر روی شیاف نهند و انگشت
بروغن بمالد و در مقعدش کنند و بجنباند باب ۱۷ چون
در مقعد شکره کرم بود نشان وی آنست که کونش را میخارد
و بود که در نشیمن کونش بساید و دم بسیار جنباند علاج
آنست که بستانند تربد و خرد بسایند به لقمه گوشت درخور
دشش دهد یا بستانند زیره و بکوبند و شب در آب نهند تا بامداد
آن آب را صاف کنند و حقنه کنند با گوشت درخوردش
دهد و بعضی گفته اند مغز سر کوهی درخوردش دهد با گوشت
باب ۱۸ در بسته شدن شکم شکره نشان وی آنست
که دم بسته دارد و سینه می جهد و می لرزد و آب بسیار خورد
و دم بسیار جنباند علاج وی آنست که بستانند روغن

کاو و شکر سپید و یک حبه صبر بدهد و چون دو ساعت شود آب
در پیش نهند و بعد از آن در خوردش دهد کبوتر بچه یا گوشت
خوک بشکر فایند و گوشت گوسفند تا اسهال اش کنند
بداروها که در کتاب های دیگر دیدیم باب ۷ :: در بواسیر شکره
چون شکره را بواسیر شود نشان وی آنست که پیچالش زند
بود و در رگهای او خون باشد علاج وی آنست که حقنه اش
کنند بروغن کتان یا روغن پنبه و نمک بر مقعدش بمالد و
در خوردش دهد کبوتر بچه یا از گوشت ماکیان و یا گوشت خوک
یا تخشکان صحرایی باب ۸ :: در سنج شکره چون سنج پیدا شود
نشان وی آنست که بستاند نوفال نرم آهن و خرد بساید
چون سرمه و بسه لقمه گوشت کبوتر در خوردش دهد با گوشت
گوسفند و بعد دو ساعت سیرش کنند و گوشت خوک

بچهٔ یا کبک یا کنجشگان یا حقنه کند بجون سیاوشان و
اقاقیا و آب کیاه تر واشنان و روغن کل و زردهٔ تخم مرغ
و کاغذ تر خسته باب ۹ اماس در پای شکره چون
پای شکره اماس کیرد و آب نزد از وی میرود علاجش
آنست که بستانند عاقرقرحا و صبر سقوطری و دو شبانه روز
در آب بجوشانند و آن آبرا در پایش مالد و در خوردش دهد گوشت
کوسفند یا خوک بچه یا سک بچه باب ۱۰ در نقرس شکره
چون پای شکره اماس کیرد و نقرس پیدا شود نشان وی
آنست که کفت اماس کیرد و بر نشیمن نتواند نشستن
و انکشتانش پیوسته میلرزد و چون مخلبهاش با هم آید
پیوسته تکیه بر سینه زند و طعام نخورد بدانکه نقرس از حد
گذشته است و باشد که انکشتانش چنان اماسیده

بود که راست نتواند کرد علاج آنست که از شکار باز
مانند دارد و در خانهٔ تاریک ببندد و ضمادش کنند اگر ا
ماس گرم بود و بستانند صندل و عدس پوست کنده و
ورد ماس و طین ارمنی و شیاف مامیثا همه را خرد بساید
و با آب حی العالم بسرشد و آب گشنیز تر و گلاب و آب
کاسنی و سفیدهٔ تخم مرغ دو روز ضمادش کنند اگر نیک
نشود بساید گیاهی که آنرا اعین الحمام گویند و بادآورد
و طحلب بکوبند و بگلاب و آب گشنیز تر بسرشد و ضماد
کنند و روز طعامش دهد از مرغان دشتی و گوشت مرغ و گوشت
خوک بستانند صلیب تریاق خشک و بجوشانند و آتش را
در طشت کنند و غربال بر سرش نهند و شکره بر غربال نشانند
تا بخارات به پای وی رسد و هر چند که آتش سرد شود آب

گرم بروی ریزند تا دو ساعت بخار بروی رسد و بعد از آن
انگبین بر پایش مالد تا آماس پخته شود و نرم گردد بغایت
انگه انگبینه شیر و با آهن آماس را حجامت کنند تا خون و
زرد آب از پای وی بدر آید آنگاه بستانند صبر و صمغ
عربی و سفیده تخم مرغ و زعفران و خون ماکیان را در کاسه
کنند و آتش نرم بر زبرش در کار دارد تا پخته شود بر پایش
ضماد کنند یا بستانند صبر و سرگین کبوتر و زرنیخ سرخ و زهره
گاو از هر یکی جزوی همه را خرد بساید و بالقطاس سیاه بسرشند
و ضماد کنند بر جای آماس و بعضی گفته‌اند خون ماکیان سیاه
بکباله بستانند و حضض و گل ارمنی را بکوبد و بدان بیامیزد و بر آماس
ضماد کنند یا بستانند کتیرا و کندر سفید و خرد بساید و با سرکه
بسرشد و آتش را کنند تا منجمد شود بامداد در راه وی بساید

تا چون مرهم شود و بر آماس ضماد کنند اگر در آماس ریم بود باید که
نیشتر بزنند تا ریم بیرون آید و بعد از آن مداوا کنند بمرهمی که درین کتاب
یاد کردیم و اگر آماس همچنان سخت بود برگ چغندر بجوشانند
و بر آماس ضماد کنند گرم گرم و بعد از آن روغن گاو بمالند تا نرم شود و
کبوتر بچه نر بخشکان دشتی یا خوک در خوردش دهد اگر
نیک نشود جای آماس داغ کنند **باب ا** باد دریای شکره
اگر در پای شکره باد بود دلیل وی آنست که رگ پای
او ریخته دارد و پیوسته رگها چون زه کمان کشیده بود و آماسیده
علاج وی آنست که بستانند سپند و حلبه و بابونه و اکلیل الملک
و سپید آب بجوشانند و پایش را بمالد یا در طشت کنند
چنانکه در باب نقرس گفته شد تا بخار بپای او رسد
و طعامش دهد بخشکان دشتی بروغن جوز و کبوتر بچه بروغن

بروغن بادام وگوشتهای گرم دهد با شکر وفانیذ وانیون

باب ۱۲ در شکسته شدن پای شکره چون شکره را پای
بشکنند وبالعا بیرون آید علاج وی آنست که بستانند صعاش
ومکش وطین ارمنی از هریکی جزوی ومرو خطمی واقاقیا از هر
یکی نیم جزو بکوبد وبیز شد با سپیده تخم مرغ واب مور
وتر ضماد کند وبا جامه کتان ببندد وچنان ببندد که پای
او مجروح نشود از سختی بند یا بستانند کندر وخون سیاوشان
وماکیان ومور بکوبد با شراب کهن بیز شد وضماد کند
با جامه کتان وچنان کند که ریسمان بجای الم نیفتد
تا مجروح نشود یا بستانند تخم هندی وخوب باید چون
مرهم وپاره ارد با شراب بر آتش گرم کند تا همچون
سریش شود وبر آنجا ضماد کند ودر خورش دهد مومیائی

وطین

وطین مختوم وگوشت کبوتر و هر گوشتی که دهد زیت مغول
بالد   اما آماس پای شکره چون کف پای شکره
آماس گیرد یا کعبش علاج وی آنست که بستانند مرهم خل
و بمالد روزی چند یا بستانند کندر سفید و یا بکینه خرد
بساید و زهره بزبز و سپیده تخم مرغ لیبرشد باجامه
کتان ببندد باب ۱۳ در بو رنگ شکره چون بو رنگ
بروی پیدا شود با پر پای چنانکه آدمی را خلط شود و این
علت بر شاهین و چرغ بود و در باز نادر بود علاج وی
آنست که اسهالش کنند با لکنیس مدبر که در کتاب
یاد کرده شد و در خوردش دهد کبوتر بچه و گنجشکان
دشتی و گوشت گوسفند گرم و بستانند موم و از آتش
نرم بگذارد و بر آن ریش مالد سه روز و بعد از آن قطران

بمالد یا بستانند مازو و نمک اندرانی خرد بساید و بسرکه
تر شد و بر آنجا بمالد شیر و فلفل کوفته بهم و بعضی گفته‌اند
این علت را سردی و تری باید روا گردان بس پس سهال این را
بشیر دختران و روغن بنفشه و گلاب بر آنجا مالد و طعامش
دهد گوشت بره یا خوک یا فروج یا کبک یا بستانند روغن
بنفشه و سرکه و آب گشنیز و بر آنجا مالد دیدم که داغش هم
کردند باب ۱۱۴ در ثولول چون ثولول بر آید علاج وی آنست
که کرده گوسفند را بشکافند و بر نمک کنند و در کاسه نهند
در زیر ستارگان بنهند یک شب تا بامداد و از آن آب که در
کاسه جمع شود بر آنجا بمالد این آزموده است باب ۱۱۵
در کندن بر شکره چون بر خو زکند چنانچه بعضی مردم
ریش خود می کنند عطر یف لکو بیار نقل خاقان حکیم

کیلاحی

علاجش آنست که بستانند شکر سفید و سپرز گوسفند سه روز در
خورش دهد یا قرنفل کوفته با گوشت سه روز یا بستانند شلغم
و میانش خالی کنند و روغن گاو پر کنند و بر آتش نرم نهند
تا پخته شود و سرد کنند در خورش دهد یا گوشت الوس الملک
علاجش آنست که در خورش دهد سیر که جوشیده و
بعضی گفتند بهترین مداوا آنست که بستانند صبر و حضض
و مر و زعفران با سرکه ثرید شد و بر پرش مالد روزی
چند و هر روز که قصد پر کندن کنند ثلج دارو در دهانش
رو دار تلخی دارو و زنگ کنند و این معقول است نوعی
دیگر بستانند روغن بلبسان و در زیر پرهاش بمالد تا قطران
دیگر بستانند زرد مهره خورزاد و روغن غاز در بن پرها مالد باب ۱۱
در شکستن پر شکره چون چنگال آن بشکند بستانند چنگال دیگر و آن

استخوان که در میان اوست بیرون آرد و آن شکسته در آن
وصل کند و بستانند مصطکی و بکوبد و در آن چنگال کند گرم
و وصله کند اگر چنگال افتاده بود بستانند اشق و شکر طبرزد
و هر دو را بکوبد و بر آنجا بندد و با جامهٔ پنبه بپیچد یا بستانند رحیق و موم
و زیت سلیم بکوبد و بیامیزد و بر آنجا و به بندد و بجامه ببندد

باب ۱۱۷ در علت میخ چون شکره را در کف علت پیدا
شود که آن را میخ گویند نشانش آنست که کف پایش آماس گیرد
و در میانش میخ پیدا شود علاجش آنست که در خوردش دهد
کنجشکان و کبوتر بچگان گوشت ماکیان بروغن جوز و شکره را در
خانهٔ تاریک ببندد و بر سر پلاس ببندد و پلاس را پیوسته
تر دارد به نمک آب و بستانند صبر و مرجاک یعنی آنکه گور
لوس از زمین بیرون آورد در صحرا باشد که بجوشانند و بر بند

دوانی

بر تابش بمالد و اگر آماس زیاده بود پس بستانند اشق و کتیرا بسایند
گیاهی که بپارسی هودش خوانند و بارزگی فراخان بکوبند بروغن
گاو کهن بجوشانند و بر آماس ضماد کنند سه روز و هر روز بآب گرم
در طشت کنند و غربال بر سر نهند چنانکه در نقرس گفته‌ایم و چون
آماس نرم شود بنشتر کارد سر میخ را بگذارد چنانکه بیرون آید
و بیرون گشته ازین و بر آنجا پر کنند بزیره و نمک و اگر در وی
مردار بود مرهم حل هند بار بکار و بعد از آن مداواش بمرهمهای
موافق کنند و اگر از اول آماس رسیده بود بنشتر کارد و نمک و زیره
پر کنند و بعد از آن بمرهم مداواش کنند اگر محتاج باشد
و الا خشک دارو از صمغ صنوبر یا خشکدارو سبز بکار
دارد باب ۱۸ بستانند بینه و سنگ کنند و با انگبین بمالد
در خوردش دهند یا بستانند دل کو شعند و ازرک و پی پاک

کنند و در شیر گوسفند سفید پاره کنند در خورد کش دهند گوشت
هم همان است یا بستانند مسکه و شکر سپید و حبه صبر مسکه
لبریشد و بی گوشت در خورد کش دهند مقدار سه
فندق نگاه رها کنند تا دو ساعت و آب پیش درش نهند
تا بخورد و بعد از آن سیر شش کنند از ماکیان یا کبوتر بچه و یا
بستانند عنزروت نیم درم سفید آب و نمک اندرانی
ربع درم با انگبین لبریشد در خورد کش دهند بی گوشت
بعد ساعتی آب پیش درش نهند و بعد ساعتی طعام در
پیش نهند باب ۱۱۹ در انگبین مدبر جهت شکره بستانند ا
انگبین خالص خصوصا در جایی که درخت بسیار بود با گیاه
سعتر و بر آتش نرم بجوشانند و کف بر میگیرند تا صاف
شود و قوام گیرد آنگاه در سبوی کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت

59

اگر بر شکره حال بگردد در خوردنش دهد با گوشت

در گوارش شکره گوارش سود دارد دو تخمه را و باد را و شهوت

طعام آورد و نشاط انگیزد بستانند زنجبیل پوست کنده و

دارچینی و زعفران و جوز بویا و شکر طبرزد و از هر یکی یکدرم

نمک هندی و زرنیخ زرد ربع درم و نمک اندرانی نیم درم

عود حبه خرد باید و عسل کف گرفته ببرشد و اندک

گلاب در سبوی کند تا وقت حاجت باب ۱۲۰ در

جوارش دیگر بستانند مومیایی و کتیرا و گل ارمنی از هر یک

درمی زعفران و مصطکی و نعناع و جوز بویا از هر یکی ربع درم نمک

اندرانی و عود حبه خرد باید و با انگبین کف گرفته در سبوی

کند تا وقت حاجت باب ۱۲۱ جوارش دیگر بستانند

طباشیر و شکر طبرزد و تخم خیار بادرنگ و تخم ماکیان از هر یکی

درم سنکی کافور منصوری دانکی همه را بکوبید و در بستو کنند تا وقت
حاجت نیم درم در خور دنش دهد با کوشت فروج با کوشت
بره یا بزغاله باب ۱۲۲ در مرهم جهة شکره بستانند املک
تر آب نارسیده ده هفت بار بشوید و انگاه خشک کنند
و بجز به بپزد و با روغن شیره در هاون بساید تا مرهم شود باب ۱۲۳
در مرهم جالینوس بستانند مردار سنک و عرد بساید
و بجرابه بپزد و می جنباند تا نوزد و مرهم شود سیاه
باب ۱۲۴ در خشک دارو بستانند خون سیاوشان
واقاقیا درم سنکی و عنزروت نیم درم و مهروی کاو
کوهی و عدس پوست کنده از هر یکی ربع درم همه را چون
مرهم بساید و نکاه دارد تا وقت حاجت بکار برد
خشک داروی سبز بستانند حب الحمار که بزبان رومی بکریدس

بکیند

گوسفند سه درم وارلالکه بتازی شقایق گویند پرسیاوشان
وراعی الحمام این همه را خرد باید و خشک کرده نگاهدارد
تا وقت حاجت و بعضی گفتند بستانند نکره مرده
وپرش رابکنند و بر سر سنگ نهند که صیقل شمشیر بدان میکنند
کنند در آب نهند یا گوشت بستانند آن سنگ را
وپاک کنند و برشته و نگاهدارد تا وقت حاجت این
همه داروها بر جراحت تازه باید کردن که هنوز خون ازوی
روان بود اما خشک دارو که بر جراحت کهن نهند بستانند صمغ
وصنوبر و عنزروت کنند و پاره نمک همه را بکوبند و نگاه
دارد تا وقت حاجت بکار برد **باب ۱۲** در تعریف
سگان شکاری بدین موجب باید که سگ شکاری
خردسر بود و چشم و پیشانی فراخ و دهان و پشت هر دو پهن

سر وان و بزرگ ران و نشسته گوش موی جانب گردن

دراز گردن و میان و دندان و سینه مانند یوز و قوی آواز

معتدل خلقت و بعضی گفتند که بهترین آنست که

سیزده پهلو بود یا چهارده و قول کیادکی چنین است که استاد

سگداران است باب ۱۲۶ در رنگ سگان بهترین

رنگ سگان سرخست که چشمش سرخ بود چون چشم

شیر و یا سیاه رنگ بود ازرق چشم اما استادان روم

چنان گفتند که سرخ بود و بینی سیاه و ور دیش سفید بود

یا سرخ و بر سر چشمش دو نقطه بود باب ۱۲۷ در شناختن

بهترین رنگ ماده هر نشان که بر نر بود بر ماده نیز همان باید

الا ماده باید که باریک گردن بود و کوتاه دنب و سپید سر

کنار دنب موی بسیار باب ۱۲۸ در فربه کردن سگان بهترین

61

چربی در فربه کردن بکان بهترین چیز خنک است و بعضی

گفتند نان ترید خوردن و بعضی گفتند عدس بزیت و اهل

روم گفتند خوک بچه سر و پا جدا کرده و بعضی گفتند سر

گوسفند خام بابستاند تخم ماکیان و بزیت و بروغن گاو تازه و

بعضی گفتند گوشت گوسفند با استخوان باب ۱۲ در سپیدی

چشم چون در چشم بیک سفیدی بود علاج وی آنست که

رگهای چشمش از پیش و پس داغ کند و بستانند کف دریا

بلدرم بورق ارمنی و شکر عسکری که از حجاز آورند هر یک

درم همه را خرد بسایند و بپیزند و بکار برند و بستانند عنزروت

و بوره ارمنی و نمک اندرانی از هر یک درمی و نیم همه را خرد

بسایند و بعل گف گرفته بر شد و بکار برد یا بستانند نمک

خالص و کلس از پوست ماکیان کند از هر یک نیم درم

با نمک اندر راتی بکار برد باب ۳۰ در دیوانه شدن سگ

چون سگ دیوانه شود علاج وی آنست که گیاهی که اهل

عراق لوران گویند و جگر سگ دیوانه در خوردش دهد و آن

تریاق که درین کتاب یاد کردیم باب ۳۱ در گرگین شدن

سگ علاج وی آنست که بستاند کبریت سفید و شوتیز از

هر یکی یکدرم و نیم قند نیم کوفته سه درم کبریت را در آب

بجوشاند و آنگاه با زیت بسرشد و بگذارد تا از آتش برگیرند

چون سرد شود شوتیز و قند در وی کنند و بر گر مالد و بعد از

یکروز بشوید آنگاه بستاند زرده تخم مرغ ماکیان و پاره نمک

چون مرهم کند و قدری قند کوفته در وی کند و در گر مالد تا

نیک شود بدانکه سه جنس جانوراند که همیشه ملازم درگاه پادشاهان

اند اول اسب دوم باز سیوم سگ چون سگ را

رزدرا

نزدیک دارند باید که خلقت وی نیکو بود و قابل آموختن
باشد تا لایق شکارگاه ملوک بود و سگ نیکو آن بود که
سر او کوچک باشد گردن سطبر و دراز بود و قلاده و زنجیر
بسیار خارد و میان دلت و پکشاده بود و اگر در زیر حلق
و پیشانی مویهای دراز بود دگوهری بود و اگر دستها کوتاه
و پایها دراز بود برای شکار گور و روباه نیک بود و سر سینه
قدری برآمده بود و هر دو بار و سطبر و استوار است بود و نا
و ناخنهای دلت و پا بهم نزدیک بود چنانکه گل در
در میان نرود و میان و دستها پهن بود و استخوان پیارها
محکم بود و دراز گوشت وی سخت بود و میان باریک
و کوتاه و سخت بود مانند چوب و اگر بر سر دم یا بر ساق
مثل ناخن چیزی دارد گوهری بود و آن بهتر که آنرا ببرند و سگ

سگ سیاه در گرما و سرما صبر کمتر تواند کرد و سفید که سیاه چشم
بود نیکو بود و از سگ سیاه طاقت سرما بهتر دارد و
شصت روز آبستن بود و هشت بچه آورد و باشد که بیشتر
نیز آورد و دوازده روز چشم سگ بچه بسته بود و چون یک
بچه زاید نر بهتر بود و اگر سه بچه آرد آنچه بمادر ماند بهتر و چون بزاید
بجای نمناک باید انداخت هر کدام که پای بود بهتر بود
و غایت عمر وی هفت سال بود و از آن روز که بزاید تا آن روز
که بار گیرد یکماه در میان باشد و در ماه دوم بار گیرد و هر هفته
حایض شود و در حیض گشن قبول نمیکند و علامت حیض
آن بود که کناره فرج سطبر شود و چون آبستن شود سی روز
بر آید شیر در پستان افتد علامت سگ پیران بود که دندان
های وی سیاه بود و کنده پای شده باشد و هر سگ از نیک

استخوان بود مادام که دم درمیان پای دارد کشش
قبول نکند و چون خواهند که انکس گیرد ته لقمه هرچه باشد با
انگبین حل کنند و با نان در دهن سگ نهند تا خوی بد آن
کند علامت زیرکی سگ انست که اگر دو آهو پیدا شود
یکی نزدیکی ماده او نر را بشناسد و بطلب نر رود که داند که
چون قدری بدود بولش گیرد و می ایستد تا بول بیندازد و در
کوه و بیشه جای جانور را شناسد و بداند که در وی جانور
هست یا نه و جانور مرده را از زنده که خود را مرده ساخته
باشد بشناسد و گویند کبر ان مرده را تا سگ
نبینند دفن نکنند چون سگ میوید بداند که مرده است
یا نه گویند روباه خود را پیش کلاغ مرده سازد
پیش سگ نشوانند زیرا که داند که حیله اوراسگ

بشناسد و بنک عظیم وفادار بود و ماده از نر

دراز عمرتر بود و در زود آموخته شود تمت هذه الرساله

از آنجائیکه نسخهٔ این کتاب بغایت مغلوط

و مغشوش بود هر جا سهوی و غلطی اتفاق

افتاده باشد کاتب را معفو فرمایند

کتبه الفقیر المذنب نظر علی

فی شهر ۹ شهر جمادی الاول

سنه ۱۲۳۵

م م م م م م

در صفحهٔ جهان همه را یادگار بود
این صفحه رقم زاده هم یادگار من

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی مقدر الاقدار و خلق اللیل و النهار و لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر تعالی الله عن الاشیاء و الاعداد
و الازواج و الاولاد و الاشکال و الامثال خلق الخلایق باحسن التصویر
بلا عون و لا وزیر و لا صاحب و لا ظهیر الیه یرجع الامور صغیراً و کبیراً
و هو العلیم الخبیر و الحمد لله علی احسانه و نعمائه و الصلوة و السلام علی خیر
خلقه محمد عبده و رسوله المحمود و علی الطاهرین من اولاده و اصحابه و ازواجه
و ذریاته و ائمه المعصومین اما بعد این کتابی نفیس است در
شناختن اسبان و رنگهای ایشان از نیک و بد و عیب
و هنر و علتها و بیماریها که مر ایشان را افتد و علامتها و نشانهای

آن بیماری و معالجات و شرح آن بیماری و پیدا کنیم
همچنانکه از کتب حکما بیرون آوردیم تا هر که این کتاب را
بخواند در عیب و هنر و نیک و بد علتها و بیماریها و نشان ::
علتها و لونها و شناختن دندان و ادب و ریاضت و معالجات
اسبان و دانستن این کسی که داند حاجتمند به بیطار باشد
بداند که کدام اسب مرکب ملوک و مبارزان را شاید و کدام
کدام نشاید پس جمع آوردیم اندرین کتاب آنچه اندر باید
بتمامی از اصل شناختن دندان و معرفت لونهای ایشان
و فرخی نافرخی پس یاد کردیم آنچه در باید ایشانرا و از تجربها
و داد آب عیب و هنر از علتها و علامات آن و چند از معالجات
و مداوات از کتب دیگر از خزانهٔ ابو الحسن امیر احمد و اندرین
باب بدیدیم و از خزانهٔ امیر خلف که ملک نیمروز بود در کتاب

دیدیم

دیدیم اول کسی که علم را بیرون آورد و برود دشوار بود بسبب
آنکه اسباب از احذای قال عز شانه زبان بسته آفریده است و شرح
علت صاحب تجربه قانوس حکیم که داناترین حکمای روزگار
خود بود مشغول این علم شد و تجارب و رنج بسیار کشیده و
بعد از آن بقراط حکیم درین تجربه کرد و بسیار دارو بدست آورد
و نگاه داشت علامتها و این کتاب محکم و درست شد بمشورت
و اجازت بقراط حکیم استخراج کرد و قانوس حکیم را بر دیگر
حکما فضل است بسبب این علم که علتها تشخیص شناختن مشکل است
بحکم آنکه زبان گفتار ندارد جمع آورد و تمام کرد و هر چند که دیگر
حکمای درین باب رنج بسیار بردند و هر چه بر و مشکل مانده
مانده بود حل کردند اما مصنف قانوس حکیم است چه ابتدا
او کرده است و سبب آن بود که ازین چهار یک طالب بود

وار حیوان هیچ یک بمردم نزدیکتر از اسب نیست و
حق سبحانه و تعالی همچنانکه آدمی را بر همه اشیا شرف نهاده
است اسب را بر همه حیوان فضل نهاده و اگر گویی که اسب را
عقل هست اما دروغ نیست بحکم آنکه چون مردم را چیزی
بیاموزند یا آنکه ببیند و بشنود روزگاری بر آن برآید که
استعمال آن نکند هم فراموشش شود از خاطرش برود
و اسب را چون ریاضت در آن باب که خواهند بدهند
چون در آن وقت که حاجت افتد از آن بر خاطرش مانده
باشد حق عز شانه ما را از جملهٔ حیوانات برگزیده است
امید که بکرم و فضل خویش ما را ببخشاید و بر ما رحمت کند
اندر خاصیت اسب باید دانستن که از گذشتن مردم
هیچ جانور نیست که از اسب نیکوتر و قوی‌تر و نیک خوی

تر و خوشبوی تر و پاکیزه تر و سخت تر بود زیرا که اگر چیزی
نیکو و باشکوه تر از وی بودی مرکب ملوک و مبارزان
بودی و گفته اند معروفست که در روز ضرب مردی با سلاح تمام
بروی نشسته و آواز خروش و ملاعبت و حرکت خویش هیچ
کمتر نشود و سوار خود را دل همی دهد و از هزار اسب یکی بد رگ و بد
خو افتد و ادب نیز زیند و سوار از وی بر خطر باشد و پاکیزگی تا
بدان حد است که اگر کسی پلید بروی نشیند علتی بروی ظاهر شود و
چنین گویند که اول مقام اسب در دریا و جزیره بوده است تا با وی
هفت شرط نکرده اند از دریا بیرون نیامده اول آنکه هیچ پلید بروی
ننشیند و در جای پاکش بدارند سیوم آنکه جو از تابز نگیرد و بار بر
ننهند چهارم پلیدی بروی نگذارند پنجم آنکه بی فغلش نگذارند ششم
آنکه هر دم و پشی او برنتد هفتم آنکه گوش و ناصیهٔ او ناقص نکنند

بعد از این شهر طها از آب بیرون آمد و مسخ آدمی شد و این

الهام او را ایزد عز شانه داده بود از بزرگی و کرم خود و نیز

بعضی از حکما گفته اند که نژاد اسب از پری است از ین جهة

پلیدی او را زیان دارد و پاکی خواهد چون حال چنین است بر سوار

واجب است احتیاط کردن تا که اسبش را آسیبی بتاه نکند اما

مصنف این کتاب چنین گوید که هر که بدین علم دلت

یافت بحت چهار چیز نباید بداند یکی آنکه ستور از جهة چه علت

می نالد و دیگر شناختن دارو و اخلاط سیوم شناختن دندان

ستور چهارم فرخی و نافرخی ایشان چون مارا ازین چیزها

معلوم گشته بود خواستیم تا در تالیف یادگاری بود ذهن یاد

کردیم شناختن دندان اسبان و علتها و لونهای ایشان

و معالجت و ریاضت ایشان چنین گوید که همچنانکه

مردمان را ادب باید کردن و علم آموختن تا از شمار مردمان

باشد اسب را نیز ادب باید کردن و ریاضت کردن تا مرکب

ملوکان و مبارزان را شاید و بسیار کسان باشند که نزدیک ایشان

اسب را از اهل و کسان او عزیزتر باشد پس ما جمع آوردیم درین

کتاب آنچه اندر باید بتمامی در هشتاد باب یاد کردیم تا باز

جستن آسان بود و هر که مطالعه نماید بزودی مراد و مقصود

حاصل کرد ان شاء الله تعالی باب اول اندر صفت اسب

باب دویم اندر معرفت دندان اسب باب سیوم اندر معرفت

اسبی که ملوک را نشاید باب چهارم اندر معرفت عیب های اسب

باب پنجم اندر معرفت اسبی که ملوک را شاید باب ششم

اندر معرفت اختلاف رنگ ایشان باب هفتم اندر معرفت

نوزین باب هشتم اندر معرفت آنکه چند ریاضت باید نوزین را

مرکبی

اسبی که جراحت رسیده باشد باب ۵ اندر علاج اسبی که
خوک و دبل دارد باب ۶ اندر علاج اسبی که ارح دارد باب ۷
اندر علاج اسبی که رنج عظیم دارد باب ۸ اندر معالجه اسبی که آب
آورده بود باب ۹ در آماس دست و پای اسب باب ۱۰
اندر معالجه اسبی که شریه دارد باب ۱۱ اندر معالجه اسبی که سرطان
دارد باب ۱۲ اندر معالجه اسبی که لبش و خایه آزرده باشد
باب ۱۳ اندر صفت اسب نیک چون خواهی که اسب بگیرا
از بد بدانی تحت اسب اینکو بنگر اگر خوش شکل و خوش هیات
بود هیچ خطا نکند و اسب چنان باید که دندان او پیوسته بود
و باریک و سفید و بلند بینی کشیده و پیشانی بلند فراخ و سینه
پهن نه دراز و نه کوتاه و نه سخت بزرگ و نه سخت کوچک و
گرده برداشته و بلند کوشها فراخ و بگلگاه باریک و کردن دراز

وبناگوشش باریک وبن گوشش ولبش هم باریک وبن گردن
سطبر وپشت کوتاه وشکم باریک وکفل گرد وهر سرین تمام
وساق باریک وخرد کاهها وسم دراز استخوان دم کوتاه رانها
سطبر وهر سم وپایها وخایها سیاه وفراخ ومژه چشم دراز وچون
براه رود چپ وراست ننگرد هرگاه که این صفتها داشته باشد
اسب بی عیب بود ویقین که هرگز خطا نکند وتجربه شده است

باب دوم در معرفت دندان اسب بدانکه دندان اسب
دوازده از زیر ودوازده از بالا گیرند ودو از زیر ودو از زبر را ثنایا خوانند
واز پس وی دو دندان دیگر برآید یکی از راست ویکی از چپ وآن
چهار دندانرا اواسطات خوانند واز پس وی دو از زیر ودو از
زبر پهلوی ایشان بر آنرا هم واسطات گویند وآنرا رباعیات نیز
گویند وچون اسب را همه دندان سفید پیشینی وتمام برآمده

بدانکه یکساله است چون سال دیگر برآید ثنایا و رباعیات بر بندی ؛
کر ایند تا چهار سال بود همچنان دندان وی زرد باشد و در سه سالگی
این چهار دندان را که ثنایا گویند بیفکند و چون سه سال و شش ماه
برآید آن دندانها که افتاده بودند برویند و چون چهار سال شود افتادها
راست گردد و آن چهار دندان که از پس وی برآمده باشد
که آنرا واسطات گویند دو از زیر و دو از زبر بیفکند و هم در آن
سال برآید چون پنج سال شود آن دندان که از پس برآمده باشد
آنرا رباعیات گویند بیفکند و هم در آن سال برآید و راست
شود چون شش ساله شود سر همه دندانها سیاه شود و چون هفت
ساله شود سیاهی از آن دندان که اول برآمده بود برنگ انگبین
شود و چون ده ساله شود آن گونه که دندانهای دیگر را بود برود چون
یازده ساله شود دندانهای رباعیات از گونه انگبین بود و در سیزده

سالکی بهمان نوع باشد و چون چهارده سال شود دندانهای ربا
عیات از زبرین سفید شود و آن دو دندان اوساط را رنگ بگردد
و چون شانزده سال شود زبرین و زبرین سفید شود و چون هفده ساله
شود آن رباعیات رنگ بگرداند و چون هیژده ساله شود د
ندانهای رباعیات سفید شود و چون نوزده ساله شود ثنایا را رنگ کهنه
بگردد و برنگ خاکستر شود و از زیر و از زبر و چون بیست سال
شود تا بیست و سه سال دندانهای وی برگونه خاکستر شود و چون
بیست چهار ساله شود دندانهای وی برنگ خاک گردد و چون
بیست پنج ساله شود رباعیات وی کونه بگرداند و سفید شود
و بیست شش سال شود اندر رباعیات کجی و سستی پدید آید و [illegible]
پدید آید چون بیست هفت ساله شود اوساط کج شود و چون بیست
هشت ساله شود اندر رباعیات کاویدگی و افکندگی پدید آید

چون

و چون بیست و نه ساله شود دندانها یا چندین کبر دد و چون سی ساله شود آن دندانها

همه سپید و از علف خوردن باز ماند و اندر هیچ چیز نماند و از اسبان

تکاورتر و با نیروتر از دوازده ساله نباشد باب پنجم اندر معرفت

عیبهای اسبان اسب را چنان بباید دانست که کنگ و کرو

شبکور نباشد و چپ نبود اگر خواهی بدانی که اسب کنگ

نیست بر مادیان عرضه کن اگر بانگ کند بدانکه کنگ نیست

و اگر بانگ نکند کنگ بود اگر خواهی بدانی که اسب شبکور است

یا نه جامه سیاه در شب بر زمین افکن و اسب را بر سر آن جامه

و زمین بگذران اگر نفر کردار آن جامه و دشوار رود شبکور نیست

و اگر خواهی که اسب کر است یا نه چند گام از پس اسب پای بیت

و پا را بر زمین زن اگر بر نجهد و سر بر ندارد بدانکه کر است اگر

خواهی بدانی که اسب چپ است یا نه باید که از چوبی که سخت

فراخ باشد پنج شش بار بگذرانند اگر بار تحت دست را
بردارد و بدان سوی نهند بدانکه پای راست است واگر چپ
بردارد چپ است و از آستانه که سخت بلند
باشد بگذراند اگر دست راست بالا نهند راست
است اگر دست چپ بالا نهند چپ است

باب چهارم اندر معرفت اسبان که ملوک و غیر ایشان را
نشاید اگر بر سر کتفش چشمه از موی گرد باشد چنانکه
مردمان را بر میانه سر باشد آن اسب پرستش را
مکروه بود واگر این علامت و خال بر سینه با
بر بنگاه باشد هم مکروه داشته اند وابلق و ا
ارجل هم چنین و هر سپیدی که بر اندام اسب بود بهر جا
جایگاه که باشد نا ستوده هم ملوک را و هم بازرگانان را

واسم مبارز از او گفته اند که اگر نگاه دارند بد بود چه اگر مادیان بود روا
بود که نگاه دارند تا از آن کرّه حاصل شود و اسپ زاغ چشم
دوربین و تیزبین باشد و هم در روز هم در شب

باب پنجم

اندر معرفت اسب که ملوک را شاید اسب کمیت سخت
تر و صبورتر از همه اسبان بود در گرما و سرما و گزند پشّه
و مگس و خستگیها و گرسنگی و تشنگی و هر سختی که بدو رسد
بکشد و اسب خنگ نیک باشد و چنان باید که لبش و
ناصیه و دم و پای و بر و خایه و چشم و سرش همه سیاه بود
و اسبان که زرد باشند نیکوتر بود که سخت زرد باشد
چون زردهٔ تخم مرغ و بر و چند درم زرد باشد و بگونه کمتر
از زردی اصل باشد و خایه و سم سیاه بود و اسب سمند
چون ابر و دهان و ناصیه اش و چشم و سینه اش تا بسر زانو

و ابرو خایه و دم دران سیاه بود و بر نشستن گاه اش

خطی سیاه بود و کاهش سرخ بود چنین سمند را مانند

باشد و اسب گلگون که با سپیدی و سیاهی بر تند از وی

هیچ اندام سفید نبود نیک بود و اسب ادهم سیاه خالص

که چشمش سرخ نبود بغایت نیکو بود و اگر ادهم چشم

سرخ بود از دو سه عیب خالی نباشد یا دیوانه بود یا سرکش

یا لگد زن یا بدندان گیر یا کندی دارد و ناشکیبا بود از آب و علف

و سختی و اسب ابرش بیشتر بدسم و بدپشت باشد ادهم را

و کرما و اسب اشقر پرهیز کن که بدسم و بدپشت باشد و بعد از

کمیت هیچ اسب چون سبز خنگ باشد و آنکه بروی رنگ

بسرخی میر تند یا خنگ که سخت سفید بود که بروی موی سیاه

باشد مگر که مژه و خایه و سم چون اسبی بدین لون بود تا که گفته

که چون دویدن کنی چنانکه بدوانی میان عنق و گرگ پی و چون
بدوانی و حد نگاه داری از بهر آنکه اسب چون دویدن کند و بعنق
برانی تیز باید کردن چه اسب از راه خود بیمبرد و دوباره چون به
پویه اندر آئی تیز دو بی پیشتر رسد و درجه زیرین تاختن است
و درجه زیرین ایستادن و تقریب همچنان بباید آموخت
که گرگ پویه و عنق که یاد کردیم بیاموزد و نیکوترین ریاضتی
مر اسب را آنست که چون باز داری باندک اشارتی بایستد
و عنان را دوباره بباید کشید و تیز و بباید کرد باب ۱۹
اندر تاختن اسب چون اسب راهوار و عنق و تقریب
را آموخته شود و ادبها تمام بیاموزد و باشارت گستاخ
شود آنگاه بتاختن اندر آرش و نیک ریاضت کن بتا
تاختن پنج شش روز درین میان از وی هیچ چیز طلب

مکن مگر بناحق تا باشارت گستاخ شود و مراد ترا بداند

و از اول کتاب تا بدین جایگاه لجام و الوان است و

بدین ترتیب کند بعد از آن لجامهای دیگر باب ۲۰ اندر

رفتن و نارفتن بیاموز چنانکه تو از وی عنق طلبی هویه

اندر آید یا هویه رانی بعقب اندر آید با وی همداستان

مباش که علتی سخت بزرگست از اسب و چون اسبی

باشد که او را ریاضت کرده باشی و از وی فعل آید تمادی

آن اسب را ریاضت از سر گیرید چنانکه اسبی عامی

که هیچ چیز نداند و نیاموخته باشد پس بکوش تا آن

اسب را بهر راهی که برانی بهمان راه برود که مراد تو باشد

پس ادب بباید کرد تا بداند و همه دشواری صعب بیست

روز باشد که بهر [illegible] در هفت روز رنج باید بردن زیرا

که دایم

که درجه چهار است عنق و پویه و تقریب و تاختن باب ۲۱
در لجام بدانکه اصل لجام چهار است ترکی یعنی مج و ایوان مج
و مج تنگ عنان بود و لچه و عنان لچه را برتان هندی خوانند
و اندر بسته بود از آن دو حلقه که نزدیک هر سوی خانه اش
بود و چون این لجام برخوای نهادن بر لب دار آهسته
پس اندر آن و از اول که بر نشینی عنان اصل را بدست گیر
و عنان لچه را نگیر و همی ران و عنان لچه را تا پشت بر مگیر
و چون اسب با لجام خوی کند علامت آن بود که لجام را
همی خاید و لعاب از دهان وی بسیار رود و گردن شکسته
دارد و چون بدین لجام خوی کند همچنانکه لجام ایوان و عنق
بدست مردم نیک بود اما چون بدست نادان افتد
اسب را بس رنج رسد باب ۲۲ اندر لجام بر نهادن چون

لجام بر خواهی نهادن برابر رویش بلبار همچنانکه بربست اندرا
اوری و لجام مجمرا که یاد کردیم لیکن چنان باید کرد که مرمجرا
که از آهن قبه دار دارد و باحتیاط باید بودن که از آن لجام اسب
حرون نشود و از آن تیز عنان نیچه باید و با وی هیچ روز کار بند
تا خوی کند و پرهیز کن تا عنان بی جا نجنبانی چه اگر باز خواهی
داشت آهسته بازش دار و این مج نزدیکست و هر دو لو
یکی گفته اند باب ۲۳ اندر لجام تیزکی اندر داشتن عنان
باید که هر لجام تیزکی را هیچ روز ندارد و از وی ادبهای آموخته
طلبد تا گستاخ نشود و تیزکی پیش او همچون ایوان گردد
و بوقت باز داشتن پرهیز کن تا عنان بر تنی و آهسته
بازدارش و بر یکو یکش و لجام مج عنق رفتن برابر نهد
بود و چون بگذرد راست باز دارد چنانکه هیچ طرف میل

نکند

نکند و میل نباشد و بسیار بود که مردمانان مر اسب را عنان
تیز کی بزنند و اسب را تباه کند باب ۲۴ اندر دانستن عنان
یاد کردیم که اصل لجام چهار است پس بباید دانستن که عنان را
بوقت رفتن و راندن بتقریب و تاختن بچه جایگاه باید داشت
امّا عنان لگام را به پیش کوهه زین باید داشت و چون باز
داری یکسو بکش و هموار گیر چنانکه از هیچ طرف میل نکند لگام
و عنان و عنان مجعد بعنق رفتن برابر سینه بود و چون باز دارد
بسوی دست راست بکشد چنانکه گفتیم بهیچ طرف میل نباشد
مثل شاهین سرا فرو از پس نو عما در نگذرد تا صواب آید باب ۲
در اسب بلطام هر اسبی که بد لجام باشد و نگذارد که لجام برنهند
شکال پر باید نهادن و اگر نتوانند کمند اندر گردنش افکنند تا نرم شود
ولیکن چنان باید که چون لجام برنهند باوی چرب و نرمی کند

و بنواز دور خباره او را همی مالد تا بر دست او خوی کند آنگاه پاره
نمک از دست خود بدهد تا بخورد و مزه یابد و خوی کند و ترش
لگامی بکند و شنیده ام که رائض انگیس داده است تا رام
شده است و با وی خوی کرده

باب ۲

اسبی که بر نشستن
شوان چون اسب را لجام کردی و زین بر نهادی و دست
رسد که بر نشینی بجائی بر که بایستد و پندارد که تو او را ایستاده
خواهی زمک زمک فراز ای و چشمهاش بمال و آهنگ بر نشستن
کن و بر نشین لیکن لختی درنگ کن و آنگاه پای بر کاب
انداز آور و بر نشین و مران و یکزمان ناوزه نیکش و آنگاه فرود آی
و باز بر نشین و همچنین میکن تا بسه روز که خوی کند ار چند اسب
یکی بود که او را این ادب باید کرد و اگر اسبی باشد که برا
آخور بندی بد خوی کند لگد زدن و یا دندان گرفتن تازیانه بسیار

باید زدنش چنانکه بترسد و راست بایستد و دیگر بدخوئی نکند

باب ۲۲ اندر اسب سرکش اسب سرکش را لجام اندر دهان
کن و بر قفا بند یا آنکه پالهنگ بر قفای اسب نه و در هر دو سر پالهنگ
بحلقهٔ لگام اندر آور و بر تنگ سخت کن و بکشش تا که بایستد
و سرکشی نکند

باب ۲۵ اندر بیماری اسبان اوّل علاج سرفه
گوییم و علامت آنست که سر افکنده و شکم بر آمده و دستها
بر کشیده دارد و نیک نرود در رفتن و همه روز می سرفد علاج
دوییم ده درم سکنج سپاهانی سوده کن و اندر آب گرم افکن
و مقدار سه رطل آب بر سر آن کن و در گلوی اسب فروریز
تا نیک شود علاج اسپست تر باید داد و اگر چنانکه خشک باشد
تر باید کردن تا سیر شود و ملکه خرد باید کردن و همه روز آب سرد
باو دادن تا نیک گردد و دیگر در خوک گلوی اسب لختی در

در سینه آرد جو سپند و سرمه معجون باید کرد و با روغن گل بگلوی
اسب فرو کردن تا نیک شود سرفه که از سرما بود علامتش
آنست که در روز کمتر سرفه کند در شب بیشتر علاج آنست
که هفت تخم مرغ در سرکه انداز و یک شبانه روز تا نرم شود
و بیک گرد و پیش از آنکه علف دهی بگلوی اسب فرو ریز و
چون سرفه اش کمتر شود مویز بی دانه و قدری بادیانه معجون
کند قدری چند جوز نی بگلوی اسب فرو کند و اگر سرفه از حرارت
و گرما بود در روز بیشتر از شب بود علاج آنست که سه رطل شیر تازه
و یک رطل شکر و سه درم کتیرا سوده بر آن شکر افکن و بگلوی
اسب فرو کن تا نیک شود نوع دیگر نیم من روغن کنجد و یک دسته
سداب در وی بجوشاند چندانکه طعم سداب از وی برود
و صاف کن و بگلوی اسب فرو ریز تا نیک شود نوع دیگر

بر

و نوع دیگر پیه خوک و نمک یا پنجدرم سپند با هم بکوب و معجون
کن و بگلوش فرو کن تا نیک گردد دیگر مهره که کهنه با شراب
کهن و نیم من روغن گاو هر دو را گرم کن و با شیر گرم سه روز
بگلوی اسب فرو ریز دیگر پیه گوسفند با مهره و پاچه آن بجوشان
تا مهرا شود و صاف کن و سه روز اسب را بده تا بخورد و
دیگر مویز سیاه و سپندان سرخ برابر و مقدار زیره و نانخواه
خرد باید و با شیر تازه سرشته کن و هفت پاره ساز هر یک
چند جوزی و اسب را از علف باز گیر از نیم شب تا وقتی
که آفتاب فراخ بر آید پس بروز چند جوزی بگلوی اسب
فرو کن یا هفت رطل پنید کهن و همچنین میکن تا هفت روز
نیک شود نوع دیگر فانید و شکر و خرما و مغز پسته و مغز بادام
و کتیرا با روغن بادام از هر یک پنج استیر همه را بکوب و با سم

پا امیز و بعد از آن همه را در آب حل کن و سه روز بگلوی اسب
فرو ریز تا نیک گردد و دیگر دو درم نشادر و دو درم زعفران بکوب
با دویست درم روغن گاو معجون کن و بچهار قسمت کن و هر روز
یک قسم بگلوی اسب فرو کن و دیگر لختی برگ جوز بکه تر
کن و با مقداری زعفران وجهد کن تا هر روز ازین مقدار
یک کفچه بجوزد اسب دهی تا نیک شود و اگر بدین علاج
نشود بر بند کامها داغ باید نهاد و اگر سرفه کهن باشد نیم من شیر
و نیم من روغن گرم کن و بگلوی اسب فرو کن خوش شود
و اگر سرفه از خارش گلو بود برگ نی تر بده تا بجوزد و اگر
زمستان بود لختی انگور بده تا بجوزد خوش شود باب ۲۹
اندر علاج سفیده چشم اسب استخوان کاسه سر مرده
بسای و سه روز در چشم اسب کش یا در بینی در ساعت

چشم اسب نیک شود نوع دیگر کوزه سفالین برگیر و موی
سر مردم درو کن و سر کوزه را بگل محکم کن در تنور گرم یک شبانه
روز بگذار آنگاه بیرون آر موی سوخته باشد خرد بسای چون سرمه
در چشم ستور کن که نیک گردد نوع دیگر قدری آرد خمیر کن در
تنور بند تا بوزد پس خرد بسای و در چشم ستور کش تا نیک گردد
نوع دیگر پنج مثقال استخوان و کف دریا و دو درم وطسوجی
مشک وطسوجی کافور بسای و در چشم ستور همی دم دیگر
خایه اشتر مرغ و پوست خایه بط از هر یکی مثقال و استخوان
گردوران خرگوش یکدرم و کف دریا یکدرم و مشک طسوجی
و کافور طسوجی خرد بسای در چشم و بینی ستور دم و بکش تا به
شود این بغایت مفید است دیگر جوز بویا و دانگی کافور
و دانگی فلفل خرد بکوب در چشم ستور کش یا در بینی او که نیک

شود دیگر سرخ خرچنگ یا آشمان بسای و با انگبین در چشم
ستورکش یا در بینی کن نیک شود و چشم مردم را همین
علاج نیکو شود دیگر سرمه را با انگبین بسرشش و شافه کن و
در چشم ستور نه تا به شود و مردم را تر این معالجت نیکو بود
نوع دیگر قسط بحری بگیر دم خرد بکوب و با پنج دانگ مشک بیامیز
در زمینی که نزدیک غله زار بود ده روز زیر خاک کن پس
بیرون آر با انگبین شافه کن در چشم ستور کش تاریک گردد
و اگر سپیدی از زخم تازیانه بود یا غیر آن پیدا شده باشد
شش گوسفند بگیر و در چشم ستور افکن و چشم اسب ببندد
دیگر فام بگذار تا همه سپیدی ببرد و نیک شود نوع دیگر ا
انگه شکر عسکری و نمک کشتی و سرگین سگ از هریکی دو
درم بسای در چشم ستور کش هر بامداد نوع دیگر تخم خیار را

بکوبند و در چشم ستور کشند سفیدی را ببرد باب ۱۲ در معالجت
چشم که ریش دارد ببت جوز با روغن گاو ببر ریش چون مرهم
و بر کوبی پاکیزه طلا کن و بر چشم اسب ببند و پنج روز بسته بگذارد
پس روز ششم زنجبیل و طبرزد و فانیذ برابر همدیگر معجون ببار زبادا ~~نحی~~
زعفران و وجو مشک بر کوی انداید و بر چشم ستور کشد و پنج
روز بگذارد و دیگر بگشاید همچنین می بندد و دیگر می گشاید تا درست
شود و گوش او ممال بر روغن گاو و قدری تیر در گوش وی ا
انداز این علاج سپیده و ناخنه و ریش که در چشم پیدا شود
درست کرداند اما اگر ستور را آب در چشم آمده باشد بیشتر
از آنکه تاریک شود او را در آب روان باید کشید و توبره بر سر او
کردن و سه روز بامداد تا شبانگاه باید گذاشت تا تاریکی
در آب چشم او زایل گردد که علاج او جز این نیست باب ۱۳

در معالجه ناخنه بر باید گرفت و ابزاری بروغن گاو چرب
باید کرد و بر روی بستن تا نیک شود و درست گردد و اگر ا
از بریدن بترسی که ناسور شود باید که زعفران و مشک و نمک
و صبر و سنبل و عنزروت از هر یکی دانگی و انگبین دو درم
هلیله زرد یکعدد همه را نیک بسای و معجون کن و در چشم ستور
کش بمیل تا ناخنه برود و آب سیاه و آب سفید که فرو آمده
باشد برود دیگر ناخنه چون خون بود دگر دم خشک کرده دوآ
بساید و در چشم ستور کشد بمیل تا ناخنه نیک گردد و ار کوفتگی
یا گرسنگی در چشم ستور خون باید گشود و از آرد جو تخم مرغ مرهم
کردن تا نیک گردد و نوع دیگر هلیله زرد و زردچوبه و کف دریا
برابر همدیگر خرد بساید و با بوره در چشمش کشد نیک گردد

باب ۳۲ در معالجه اسبی که در سر سپیدی دارد علامتش

آنست که دم گرفته باشد و همه تن خشک بود و سخت گشته
و آب نتواند خوردن علاجش آن بود که زعفران و نشادر
از هر یک و درسنگ حجر بساید و با شکر معجون کرده چهار
روز بگلوی اسب فرو کند تا نیک شود نوع دیگر ضرب و توتیا
و نمک پارسی برابر بکوب و در بینی اسب افکن و بدار
تا آب از چشم وی برود و چون اسب دویدن گرفت
سرش بر زیر فروکش و بگیر روز علف مده تا همه پلیدی برود
سه چهار روز ده خایه مرغ نیم برشت با نیم رطل روغن کنجد
بیامیز دو بار روغن تازه بگلوی اسب فرو ریز و توبره بر سر
وی افکن تا بوی بدماغ وی برود و از گوشکی آب سرد
فرو آید و نیک شود اگر از بینی ستور خون آید دهانش را
به بندد تا خون بایستد باب ۳۲ اندر علاج اسبی که سر زده

باشد علامتش آنست که سر بسیار جنباند چون وسواسی درو بود
و چشم وی تاریک بود علاجش آنست که شانزده درم زرد
چوبه و شکر سفید از هر یکی ده درم همه بکوبند با هفت من آب
در دیگی کنند و بجوشانند تا یکی از آن برود پس آن را به قسم
کنند و سه روز بستور دهند تا خوش شود دیگر اگر سر زدگی ا
اسب از بسیار زدن باشد و رنج رسیدگی آید هفت روز
یا بیشتر هر روز چهار رطل شیر تازه با یک رطل شکر بستور
دهند تا بجوز دیک شود باب ۴۴ اندر علت دیوانگی اسب
علاج وی آنست که خرما در آب بجوشانند و بدان آب
اسب را حقنه کنند پس پیه بز کوهی و گلاب و اندکی کافور
با یک خرما بیامیزند و در بینی اسب افکنند تا به شود نوع
دیگر مغز و زهره بوم یا مغز زهره بز کوهی در بینی ستور :

چکان درست شود دیگر آنکه حرونی اسب از دیوانگی بود خاصّه
که مادرزاد بود علاج آنست که از برش خون گیرد و زهره کفتار
دهد تا علت برود نوع دیگر پیه را بگدازد و جو را بدان بمالد و ممزوج
سازد و بدهد تا بخورد نیک شود حرونی و شموسی و بدخویی
برود **باب ۴۵** اندر علاج اسبی که علف نخورد روغن گاو
تازه نیم رطل و نمک پنج استیر بکوب و با آن بیامیزد و بگلوی
اسب فروکن و لختی بر زبانش بمال و بکاغذ دود کن و روغن گل
در بینی ستور چکان تا که به علف باز آید دیگر روغن گاو
دو رطل و چهار رطل شکر بکوب و با آب بیامیز و بگلوی
اسب فروکن نوع دیگر آنکه علف از تنگی گلو نتواند خوردن
بگیر دو جزو حلبه و سپندان و جزوی شبت و لختی سیر
پاک کرده بجوشاند و سه روز با اسب دهد تا بخورد و گلویش

فراخ کرده و علف نیکو بخورد و فربه شود دیگر پای خرگوش
یا پاچه گوسفند بگذارد و در شراب بخته و اسب را بدان حقنه کن
تا ده روز و نوع دیگر فانید و دو درم زنجبیل دو درم انگدان
سه درم هلیله زرد پنج عدد فندق زیره نانخواه و سپندان سرخ
همه را خرد بسای و با یک رطل شراب بیامیز و یکشب بنه
و دیگر روز بپالای و صاف کن پس چهار رطل شراب
بیامیز و هر روز یک رطل به گلوی اسب فرو کن تا
بعلف آید و فربه شود دیگر پوست مار ریگ بسای و
با جو بیامیز تا بخورد دیگر نیم رطل کمیز مردم بار سیده
در بینی اسب ریز تا علف خورد و فربه شود و نشاط
آرد باب ع‌سم اندر معرفت آنکه اسب علف خورد
و فربه نشود علامت آنست که شکم و زهار در کشیده دارد

دارد

کرده واین علاج قولنج را نیک دیگر بلنجر وسپندان وتخم وحبة الخضرا
با یکمن روغن گاو تازه بگلوی اسب فرو ریز که نیک شود نوعی
دیگر لخلخی ریزه و فانید بر روغن بجوشان و شیر گرم کن و شراب را
بالا کن و بگلوی اسب فرو ریز تا نیک و دیگر اگر اسب خاک
خورده باشد و شکمش گرفته باشد دو من آب و نیمن نمک باهم بیامیزد
باهم بزن و بگلوی اسب فرو کن و انگاه بر پشتش و بران تا علت
از وی برود و نیک شود نوعی دیگر اگر در راه باشی و اسب را
درد شکم بگیرد قدری زیره و فانید و گیر در رکوی بند و بر دهانه
لجام بند و خوش خوش بران تا نیک شود و دیگر اسب را
درد شکم گیرد و بدین معالجه که گفتیم نیک نشود دیگر آرد در زیان و با آب
اندر افکن و بدست مال تا نیکو حل شود و حریر کرده و انگاه اسب را
بدان حقنه کن تا نیک گردد و آب و نمک که پیشتر یاد کرده شد

بدهند و نیک برانند تا خوی کند و هر بیماری که در شکم دارد بدر آید

و نیک شود و دفع کردن علّت چنان است که چندان حمی بدرانند

که عرق نیک کند و اگر اسبی را کمیز گرفته باشد علاج آنست که نیمن شراب

و نیمن روغن گاو گرم کنند و بگلوی اسب فرو ریزند و چون نوبت

از جوی که فراخ باشد بجهانند تا نیک بدو آب بیفکند و صحّت یابد

باب ۴۲ اندر علاج اسبی که در شکم کرم دارد علامتش

آنست که موی ها برخاسته و زهار در کشید و پوست بر وی خشک

شده علف نیکو نخورد و گاه باشد که علف نیز خورده گردن بدیوار

همی مالد علاجش آنست که نیمن کنجد و نیمن حلبه و نیمن روغن با جو بیامیز

و بده تا بخورد سه روز پیاپی که جمها پاک کند و همه را بیندازد و نیک

گردد و اگر هر روز نیمن حلبه با جو بیامیزد نافع بود دیگر نیمن سپندان

سرخ با تلخی سبوس بدهد همه را کرم بریزد دیگر نیمن جو سه رطل آب

بجوشانند

بجوشانند پس ازان یکمثقال صبر و سه قدر سیاسار روغن کنجد بروا فکنند
و یا جو بنکی بجوشانند و بگلوی اسب فرو کنند و پاک شود و کرم بیفکند
و نیک گردد نوع دیگر گمین گندم در خمی کهنه آغارد و بستور دهد تا بخورد
و چهار روز بیاشامی باید داد تا علت ببرد و نیک گردد نوع دیگر تخم
تخم حلبه و تخم معصفر و زیره و بادیانه و گشنیز و بانجواد و خردل سیاه
و موی سیاه و اسدنا و تخم کیوک و کوکنار از هر یک قدری با روغن
سیوسن بدهند تا بخورد در زمه زخمها و علتها پاک گردد و فربه شود
اندر علاج اسبی که علت مجهول دارد و او را از حال گردیده بینی
و ندانی که چه علت دارد و سبب چیست چنان گویند استادان که
سبب آنست که گرم و شکم دارد و علتهای دیگر با آن یار گشته است
علاج آنست که گندم با سه من شراب کهنه آغارد و یک شبانه
روز علف ندهد و تشنه نگهدارد تا سبک گردد پس ازان پاره

اسب بدهد تا بخورد و بعد از آن یکمن سپندان با دو من روغن

کنجد بجوشانند تا کف برارد و بجای آب پیش اسب نهند تا بخورد و

اگر میل خوردن نکند بگلویش فرو ریزد و اگر تابستان بود یکمن روغن

گاو تمام باید دادن پس از آن آب بدهند و اسب و گیاه

تر و برگ بید تا نیک شود و همه علتها و زحمتها را ببرد ان شاء الله تعالی

باب ۴۹ اندر علاج اسبی که در سر علت دارد اسبی

که هر دو ستة از بینی وی علت رود همچنان است که علف با نمک میخورد

دایم از چشم وی آب میرود علاج وی آنست که یکرطل روغن خسته

الخضرا با نمک در گلوی او ریزد و دیگر قسط قدری بکوبی و انگزه

اشنان جا بند شوی خرد بکوبد و بگلوی اسب فرو کنند و چیزی هست

که او را روباه دم گویند بنج آن برکن و شش عدد از آن برگردن اسب

بند و لختی بتوبره وی افکن تا بوی آن بوی بار شود و بینی وی

برود بهر لی

برود نیک شود و علف را ببرد دیگر حبة الخضرا با شتان خرد باید
با روغن بکلوی اسب فرو کنند باب ۴۹ در اسبی که قصر
دارد و آماس آرد اگر سرش بر زمین زند و چشم بر هم نتواند
نهاد و پلک چشم را هم نبرند و بهر جای همی نگرد و نکته سرش بر زمین
زند و هر چه می بیند خشم در روی همی افکند و آن از تنش نیک برود
و علاج وی آن است که بن گوشهای وی داغ کنند و او را در خانه تار
بندد و تا روشنائی نه بیند و علف نه دهند تا نیک گردد نوع دیگر
پنج مثقال هلیله زرد و زردی نمک هندی و زیره و انگره و سپند
و موم از هر یکی درم کافور نیم درم موم را بگدازند و همه را بهم
پیوسته کنند و بکلوی اسب فرو ریزند دیگر لختی بنفشه اصفهانی
و دو رطل خرما در شش من آب بجوشانند و ۳ روز در گلوی اسب
کنند تا نیک گردد و بجای علف کزر دهد که قصر برود

باب ۵ اندر علاج اسپی که بادش گرفته باشد بقول حکماء علامتش آنست

که خود را بر زمین زند و خم گرفته بود و پوست وی خشک شده و

گردن راست مانده و کرده نرود و آمد و بینی فراخ باز کرده سخت همی دهد

علاجش آنست که اندر عقب خویشتن بکشید از چهار رگ و بن

دندان و نو بالشن [illegible] بیشتر بیا خند و بدان خوان همه تنش پیدا آید و

مقدار یک رطل آب باد و یا به بغلوی اسب فرو کنند و یک شب برو ندهد علف

ندهد تا روز دوم بعد از آن اسرکه و روغن تازه و شیر اسپ از هر یکی

دو رطل و پنج مثقال سموز و اسفان لبانی و با هم بیامیزد و ببندد

و بجال و بغلوی اسب فرو کن که یکی کرد دو این علاج مردم را نیز

نیکو بود و اگر دوائی که باو فاسد است [illegible] خرما و دو نیت درم فانید

و دو استیر حلبه و سه استیر سپندان سرخ و لختی گرفتن همه را با هم

بیامیزد در ده من آب بجوشان تا با چهار من آید بپالاید و ببنده تا سرد

شود ۱۷۲

شود و پیه روز هر بعوض شریک از آن آب پای کهنه بپیده تا بخورد
نیک کند نوع دیگر اگر از کوفتگی بود یا از زخمی رسیده باشد
و نقرس کج کند علاجش لختی روغن بیدانجیر و نفط سفید گرم کن
و بر پشتش بینداز و تخم بیدانجیر دود کن و اگر سه خروس [illegible]
وی نهی منفعت کند و اگر همه تنش را بدان بینداز علت را
ببرد و صحت یابد نوع دیگر روغن گاو با پیه گاو و از سر تا پای
بشوید بالای لختی [illegible] و ریگ [illegible] گرم کن که عرق کرد و افسار برش
[illegible] جای گرم کن آتش رفته زار چوب گز
تا دود آن بوی او رسد صحت یابد و اگر اندامش از باد سرد خشک
گشته باشد لختی سیر با آب بجوش و اسب را بدان حقنه کن تا صحت
یابد و این علاج مردم را نیز کنند **باب ۴۵** در علاج درشتی
اسب علامتش آنست که ذکر وی با دکر فته و اماسیده باشد

و برانهای وی میزند و کرم باشد و چی افتد و میخرد و سرش سیاه سرد

باشد و چشمهاش تیره بود و اگر زیر شکمش آماسیده بود و غده دیگر

و نیز آماسیده بود بعیب عقب اللهوریه دبنه دشتی علاج آنست

که روغن زیت و سه مرغ با هم بیامیزند و در دیگر همی مالند هفت

روز یا ده روز آنگاه عصیده روغن کنجد بدهند تا بخورد و سه

روز طلا میکنند تا پاک شود دیگر چون زیر شکم آماسیده بود و زرد

آب آورده باشد علاجش آن بود که یک جاروب را آتش

در گیرد و بدان دشتی فرو زنند و بگذارد و اگر زرد آب بود هم بگشاید

نیک گردد و اگر هاویان را فرج آماسیده بود و بیرون آمده

از جای خود و زرد آب آورده باشد آنرا ناسور گویند علاج وی

آنست که فرج او را بسرکه بشویند و روغن کاو بلیند اینذ و یا بآب

برغند بشویند ۳ روز تا نیک گردد و باز بجای خود رود

باب پنجاهم اندر علاج

86

باب ۴۵ در شناختن علاج قمده و دارو و علامتش قماره آنست

که اسپ گوشت اسپ غوزی کند و سر فرو افکند و بجوید و چشم تیره کند و آب

نخورد و بسیار جنبد و ضربه او کوهستان سیتمه خرما و زنگوش سبک افکنی

باک ندارد و علاج چشم او آنست که از بن گوش وی بند و رگ بگشا

فرو تر نزدیک زنخ او خون بگشایی و نمک در آن همی مالی تا درست

و آن موضع را بشکافی و نمک در آنجا کنی و دیگر روز ببندی تا نیک

بود و اگر نشکافی بنید آنکه نمک در آب بجوشانی و با حی کلنده و بینی او

افکنی تا نیک گردد باب ۴۶ در معالجه ناسور علامت

ناسور آن بود که در خایه اسپ افتد و دیگر آنکه همیشه لاغر باشد علاجش

آنست که جند تازه موی اسپ دم وی بر کنی و محکم بر آن ناسور بندی

و شش روز بر آن بسته بگذاری نیست از آن جوز بویا و عرزوت

حقنه کنی و اگر ناسور نیز باشد ببیند اردو علامتش آنست که بر مرده

باشد نوعی دیگر روغن زیت بگلوی اسب فرو کن و آنگاه یک رطل شکر
نبات و دو رطل شیر تازه و لختی روغن تازه و خرما همه را در یکجا جمع
کن و بگلوی ستور فرو ریز تا نیک شود و اگر اسبی را گر او گرفته
باشد نشاید چنین اسب را داشتن اگرچه دونده و رونده نیک
علاج او آنست که گر او را بیرون باید کردن از پوست و چند نوبت
نمک و سرکه شستن تا بار جای خود درود و دیگر نیاورد علاج او اینست

باب ۴۵ در آفرینش حیوانات و چگونگی آن این ذکر یاد کرده
میشود از سبب آفرینش اسب روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته
بود اصحاب سوال کردند که یا رسول میخواهیم که بدانیم که حق سبحانه و تعالی
اسب را چگونه آفرید آنگاه رسول صلعم فرمود که باری تعالی اسب را
اول بیافرید سه یکی نر و یکی ماده نر ابلق و ماده چرده و ایشان
جفت شدند که از ایشان بیاید حق سبحانه و تعالی چهار فرشته

فرستاد

فرستاد که از سر تا قدم آن گره را بنمک مالیدند و آنرا پرورش میکردند

تا چند روز بگذشت بعد از آن حق سبحانه و تعالی امر فرمود که پنج نره دیو

بیامدند و ملایکه آن گره را بدست آن پنج دیو دادند و آن دیوان

خدمت او کرده میکردند و از این سبب دیوان بزحمت بودند از

داشتن آن گره و فریاد میداشتند یکروز بنالیدند بر در باری تعالی

که بار خدایا ما نیز آفریده تواییم و بندگان تو ما را بدست این عفریت

داده و ما را نه خورد است و نه خواب و آسایش نمی یابیم بعزت

جلال پادشاهی تو که ما را بفریاد برس و از دست این عدو خلاص

ده حق سبحانه و تعالی دعای ایشان را اجابت کرد و عزرائیل را بطریق

شخصی بر آن پنج نره دیو فرستاد ایشان او را دیدند فریاد کردند

شیطان گفت چه باشد که من شما را از دست این عدو خلاص کنم

گفتند که هر چه میگویی ایستاده ایم عزرائیل قیدی را سبب کرد

و دریایی گرد نهاد و گفت شما در روید آن پنج نره دیو در رفتند و بایستادند

و هنوز نمی‌رسیدند عزرائیل گفت شما بر روید ایشان بر رفتند آن جایگاه

که ایشان بودند آنجا جزیره بود که برگ نام داشت و آن گرد همچنان

قیدی دریایی داشت و می‌گردید چنانکه خدای تعالی از آن بیت الیعو

ما دیان هفتاد نوع جانور پیدا کرد و بعد از آن وحی نازل شد با ابراهیم پیغمبر

علیه السلام که برو بر جزیره برگ ما آنجا برای شما نوع جنس جانوری

چند آفریدیم که از ایشان فایده دریابید آنگاه ابراهیم علیه السلام متحیر

بماند از جهت آنکه ندانست که آن جزیره کجاست جبرئیل امین بیامد

و حضرت پیغمبر علیه السلام را بدانجا برد چون ابراهیم ع جزیره رسید

آن جانوران بدو نگاه کردند حق سبحانه و تعالی از ابراهیم هیبتی

و صلابتی در دل آن جانوران نهاد که جمله از ترس ابراهیم رام شدند

و آرام گرفتند معجز پیغمبری برایشان کارگر دید چنانکه از آن وحشت

از ابراهیم

آرامیدند ابراهیم چون نگاه کرد هر یکی را از یکی زوید و ایشانرا ازین جزیره

باز آورده در مقام خود آورد چون در مقام خود رسید بابا حصب ستمگر را

طلب کرد و او در ابر مذمت آن حیوانات بداشت بجهت آنکه هر چند

معجزه پیغمبری کار کرده بود ایشان رام شده بودند اما تربیت

آنرا بابا حصب بود بیامد و حیوان را بدید و برفت از درخت گل

ملیش بجید و ریسمان تافت هر یکی را ریسمانی در گردن کرد و میخ گرفت

و در آن میخ بست و گرد میخ میگردند و چرا میکرد و چون مدتی برین

بگذشت ایشان زحمت یکدیگر میدادند بابا حصب فکر کرد و پابند

بهر ایشان راست نمود و در پای ایشان نهاد و مدتی برین هم بگذشت

ایشان زحمت یکدیگر میدادند طویله از بهر ایشان کشید و هر یکی را جدا

جای بست و ایشانرا تیمار میکرد این کار را بابا حصب یادگار ماند و

و پیش قدم اوست و این کارها از بابا حصب پیدا شده و همچنین

می برد تا حق سبحانه و تعالی یک درازگوش بیافرید بر صحرای هند و شیطان
در آن جایگه رسید درازگوش را دید بیاورد و در میان طویله انداخت
آن درازگوش بر مادیان جمع شد از آن مادیان استری پیدا آمد
استر را تیمار کرد تا بکمال رسید و دیگر هر مرد لرده اید یکی را دو ویرو
دیگری را دیو نام بوده مردم هنرمند بود و داشته بودند و زین و لجام
را دیو پیدا کرد که کسی دیگر ندانست استر را بیاورد و تمهید است که
چگونه تدبیر کند چون فکر کرد استر را زین کرد و بقچه و مشک آب بجنبه
آنکه هرکه کار کرده است از پیش قدحی یا دوارد و دانستن آن ویرا
از کجا بود در روایت است که در کتاب خوانده بود و صفت پیغمبر
آخر الزمان یعنی حضرت رسالت پناه صلعم شنوده که در معراج خواهد رفت
و صفت براق در کتاب بود و نقل کرده بودند که حضرت جبرئیل علیه السلام چگونه
براق را خواهد آورد و صفت زین و لجام بعد داشت مقصود است

که معلوم باشد که پیش قدم رکاب دار آن از جبرئیل است و در شب معراج
در رکاب حضرت رسول صلعم میرفت و هر چیزی که در دنیا مانده است
اول بدست عرب آمده است و بعد از آن بدست ترک و بعد از آن
بدست عجم آمده و در حیوانات حیوانی که اعتمادی باشد در روزگار
ضرورت اسب کمیت است که پشت کوتاه باشد میان گوش فراخ و
گوش قلم باشد و سینه فراخ و زانو سیاه و قرحه های او دراز و کتفهای
او فراخ باشد و خایه کوچک و سرین فراخ و ذنب او سخت باشد
و سرگین که اندازد فرج او در و بهم بر آید و هر چهار پای که او را در میان
ریگ برند و برهنه کنند تا او در میان ریگ بخسبد و بغلطد چون برخیزد
خود را بجنباند چنانکه سیصد و شصت و شش رگ او بجنبد
آن چهار پا نیک باشد آدمکم بر سر فرس الا سو دگردن دراز باید و چشم
او فراخ و لب بالا از لب شیب غالب باشد و پیشانی او بلند باشد

وآنرا فرس اللیل خوانند آمدیم برآنکه بار پای اسب خنک زانوی او کوتاه
باشد و سرین کرد و تازه آمدیم بر رنج حیوانات بر آن شخصی که خدمت
حیوان میکند می باید که در وجود آن سیصد و شصت و شش رگ است
حکم کند اگر ناگاه ببیند که دو فشید رنج علفنه در سینه یا در خایه
پیدا می‌شود و چون معلوم کند بکعبه دم موی خوک پیدا کند و در سوزن
کند و نهد و آنرا ببندد و بعد از آن چوالدوز در آتش نهد و سر آن زخم که
بموی بسته است آنرا انتزاع کند و اگر ببیند که جای دیگر رسیده رفته دارد آن
نشانه علفنه باشد آن موضع داغ کند و مرگ موش در جای آن داغ
نهد و پاره سرکه و خطمی بر هم کند و بر سر آن داغ نهد و حاجت به بیطار
نباشد که حکیم خدای تعالی است دیگر قولنج حیوانات نوع دیگر است و گاهی
که قولنج بگیرد بسیار غلط چهار رطل آب و قدری نمک بجوشانند
و در طاس لوله دارد و در حلقش ریزد که بدان خلاص نشود دور که ارزن

دم او چون

دم او خون بستانند یک خون از قراسه بینی اگر خلاص شود و نیک
واگر نشان قولنج ماده است بستانند یکمن پیاز سرخ و آنرا بکوبند
و آتش بگردد و در طاس لعل وار نهند و در حلقش ریزند آدمیم به قولنج
ترکه سرگین اندازد کوکش ورم است و حب کنند بسته اند یکمن شیر آب
پنج مثقال جاوشیر و درمسان زیر آب کنند و حل کنند و در حلقش ریزد
که خلاص یابد و اگر خلاص نیابد و سته خورد الصابون رقی بشوید
و در فرج و مقعد خیار بیابی کند و سرگین برآید و از آن شب
چو تمام ندهد و دیگر اگر ستور را آب بخشد گرسنه باشد بستانند ده
مثقال ورد و یکمن آب بجوشانند تا آب نیمه ماند بعد از آن بپالایند
و در بینی آن چکانند شفا یابد اگر اسب از راه رسیده باشد و
و گرما زده بستانند پنج مثقال حنا و در کیسه نهند و در ظرف آب
اندازند آن شب بگذارد و صباح اسب را نیک تشنه سازد و آب

حنا را در خورد او دهد شفا یابد دیگر ستوری که خسته شده باشد و چو

بخورد چشم او را به بینی اگر زرد باشد آن ملول است جو ندهد

تا سه روز علف کاسنی تر دهد بعد از سه روز نیمی جو شوید و دهد

و اگر چهارپا آبستن باشد و این علت پدید آید او را خون بستاند

و سه روز بجای علف کاسنی تر دهد و بعد از آن یکرطل گندم و نیم

چاک حلبه و قدر زیره با هم بجوشانند و بخورد او دهد و این عمل کند

تا سه روز نیمی جو شوید و بدهد و اگر هر شب یکمشت مویز در میان

جو بدهد نیک باشد و اگر مادیان قصر و آبستن نشود او را زین کنند

حبد وانند و بعد از ان دست بصابون رقی بشوید و در فرج او

کنند و به بینید که در کرده او را علتی باشد بیرون کنند و جا ست

بشویند و پنج مثقال آب و قدری زیره و قدری زهره گرگ

با آب بجوشانند و در بچه دان ریزند حی باید که درین جا آبغر حاضر

بنلته

بنا شد و بعد از این عمل ایغر باشند و اگر حتور بول مانند خون کند
آب نخورد یا پیه بگدازد و بخورانند سه نوبت در حلق ریزد اگر بول
بندد بول گردد بر خاک نرم بنشیند چنانکه خمیر شود و آن گل را بر شکم
اسب بندد خروس بچه که هنوز بانگ نکرده باشد بکشند و گرم گرم
در هاون سنگ بکوبند آنگاه موی و پر را پاک کنند و چند نواله سازد
و در حلق اسب فرو کنند و پیه نیم من بخوردش دهند روز دیگر نیک شود
و چون پشت و پای اسب همی خلد و لاغر مانده باشد پیه خوک
بر او مالد فایده دهد برخوانندگان این رساله مخفی نماند که از جای
که نقل بدینجا می نمودیم بنوعی پریشان و مغشوش نوشته بود بکره
شرح نتوان اگر سهو و خطا رفته باشد

تم

منقولست که در دفع [illegible] این طلسم بنویسد [illegible]

[illegible] ۱۲۳

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا عظیم یا غفور یا حی یا الله	یا الله یا عظیم یا غفور	یا الله یا عظیم یا غفور

[illegible]

[illegible] ای الله [illegible] خداوند [illegible]

خواهم که بعد از کرم خویش دهی چیزی که دلم خواهد [illegible] ۱۲۳

















